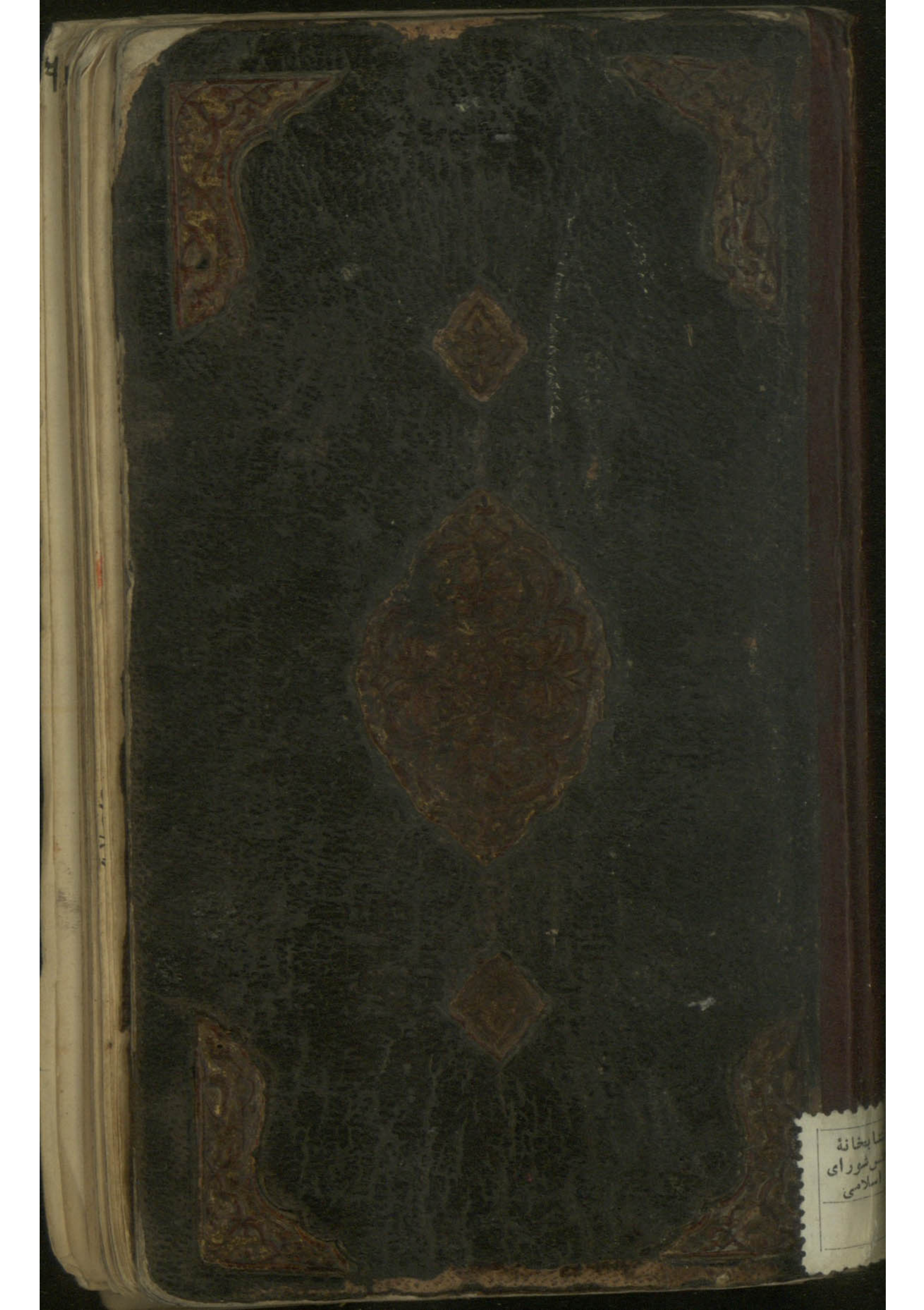
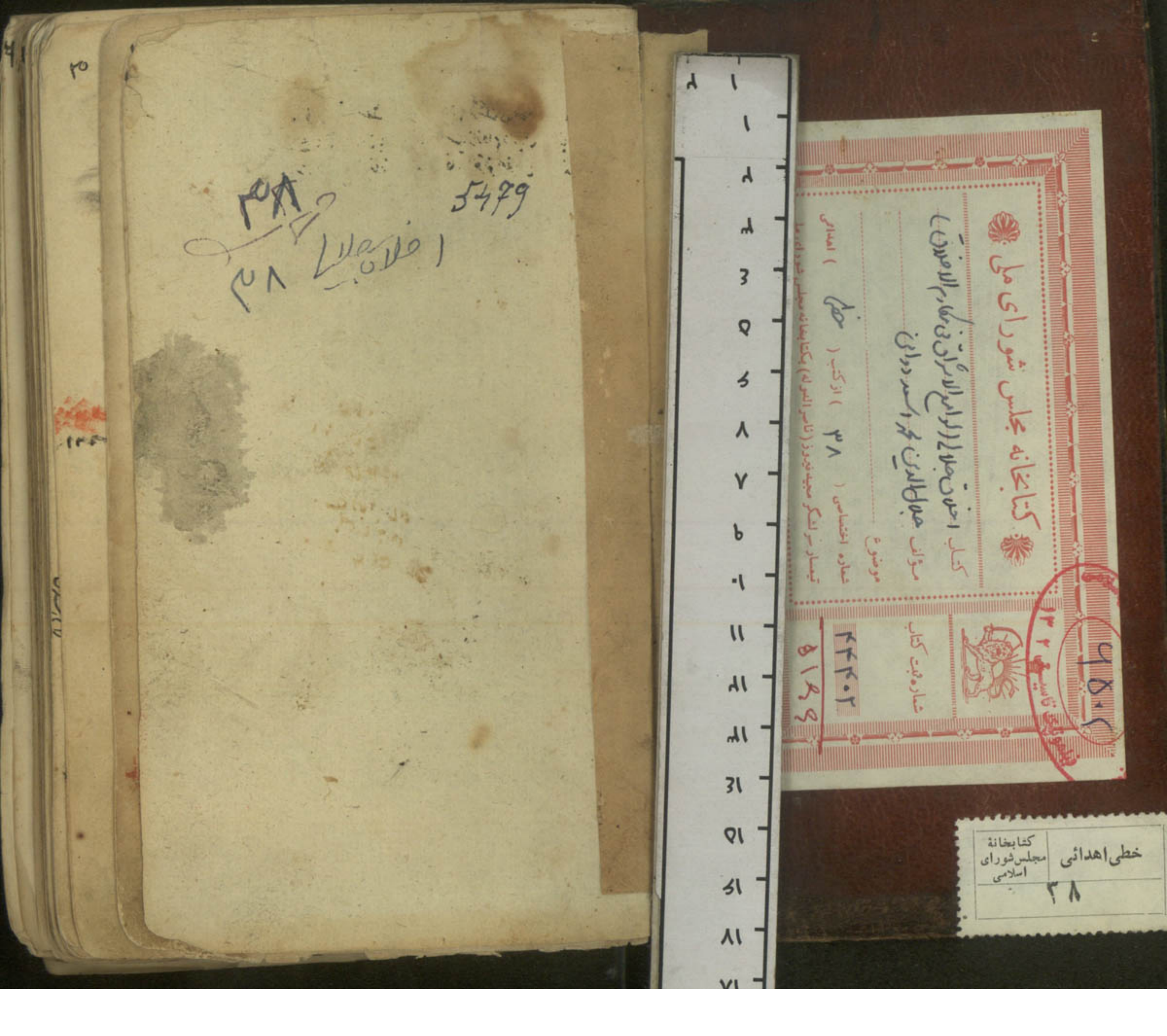
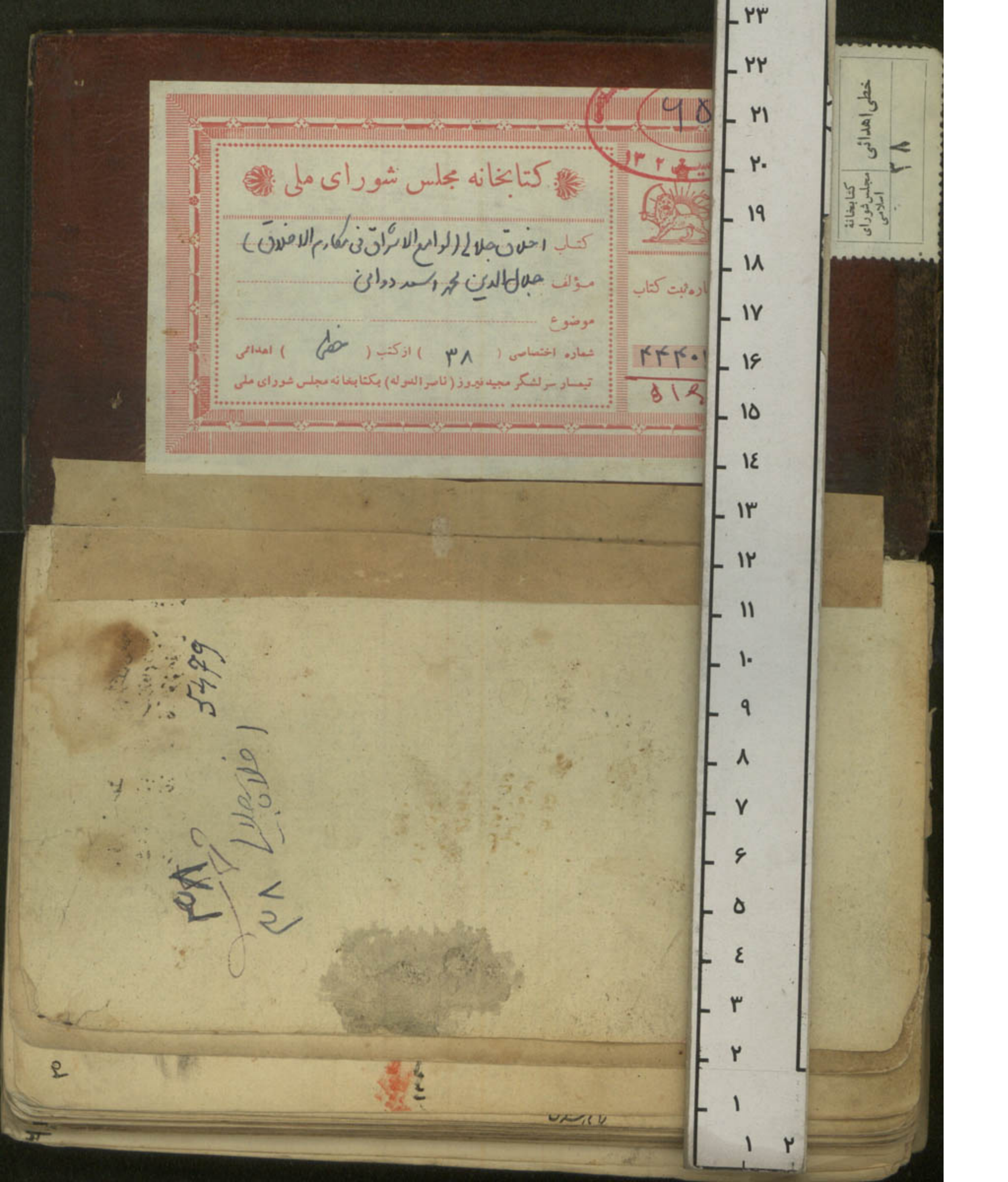
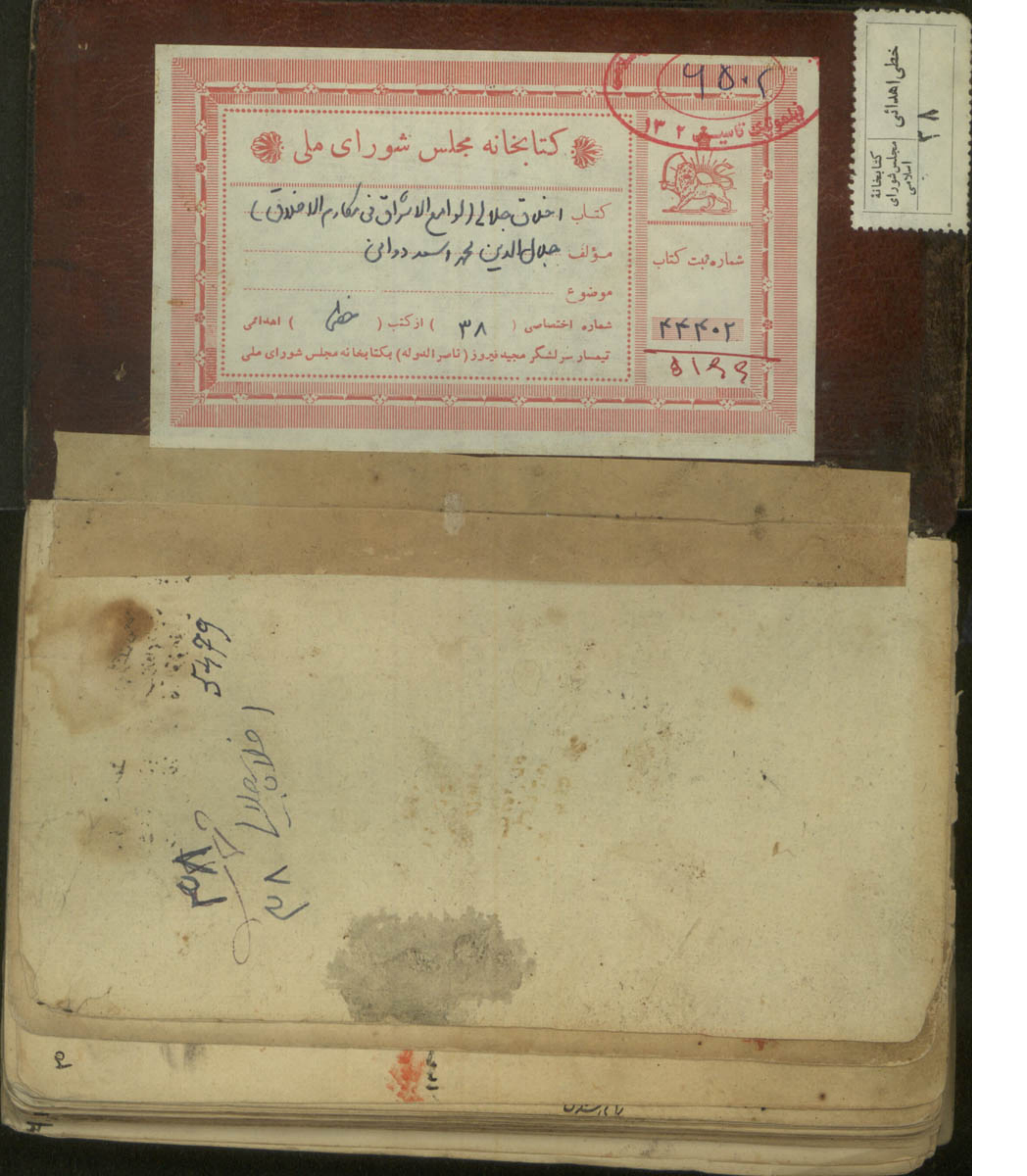

تابخانهٔ
س شورای
اسلامی





کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اخلاق جلالی (لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق)
مؤلف جلال‌الدین محمد اسعد دوانی
موضوع
شماره اختصاصی (۳۸) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۴۰۱
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳۸
5479



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اخلاق جلالی (لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق)
مؤلف جلال الدین محمد اسعد دوانی
موضوع
شماره اختصاصی (۳۸) ازکتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۴۰۲
۵۱۹۹
۹۵۰۲
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳۸
5479





بسم الله الرحمن الرحیم

مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست و آن عبارتست
از علم باحوال نفس ناطقه انسانی از آن روی که افعال
محموده و مذمومه بارادهٔ او صادر تواند شد تا بسبب
این علم از رذایل متخلی و بفضایل متحلی شود و بکمالی که
متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بدو
قسمت یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراده و آنرا
علم اخلاق و تهذیب خوانند و دیگر آنکه راجع شود
بانضمام نوع و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود
بجماعتی که در منزلی یعنی خانه بسبب انتظام احوال اهل منزل
واحد باشند و آنرا علم کدخدایی و تدبیر منزل گویند

و دیگر آنکه راجع شود بجمعی بسیار که در بلدی و ولایتی یا اقلیمی یا مملکتی
و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لایق آن
مقاصد کتاب که مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است
در اقسام ثلاثه علم اخلاق و علم تدبیر منزل و علم سیاست
مدن منحصر باشد و چون آداب دعوت مقتضی تقدیم مقدمه است
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب
و اعانت او در تحصیل امور مطلوبه باشد بر ترتیب آن
مطلعی در بیان امور و مطالع مذکوره و سه لامع در
مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مطالع بلمعات و لطایف ان
مناسبت نمود مطلع در بیان خلافت انسان و شرف او
و ذکر فضیلت علم اخلاق و بیان آنکه اخلاق طبیعیست یا
کسبی یا غیر آن مشتمل بر تمهیدی و تبصره و کشف غطا که فصول
مطلعند لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی لمعه است
لمعه اول در حصر مکارم اخلاق لمعه دوم در ذکر حکمت

وشجاعت وعفت وعدالت لمعهٔ سیوم در بیان آنکه در تحت هر یک
ازین اجناس چهارگانه انواعست مشتمل بر تنویری لمعهٔ چهارم
در ذکر صنفی که بفضایل شبیه‌اند و نه از فضایل اند و سبب اطلاع
بعضی طالبان شوند لمعهٔ پنجم در ذکر اخلاقی که ضد حکمت
وشجاعت وعدالت لمعهٔ ششم در بیان شرف عدالت
مشتمل بر تنویری و تبصره لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت
مشتمل بر تنویری لمعهٔ هشتم در ترتیب طریق اکتساب
فضایل لمعهٔ نهم در حفظ صحت نفس لمعهٔ دهم در
معالجات امراض نفسانی علاج جهل بسیط علاج جهل
مرکب علاج غضب و بیان آنکه اسباب غضب ده است
عجب افتخار مراء لجاج مزاح تکبر استهزا غدر
ضیم منافست علاج نامردی علاج خوف علاج
خوف مرگ علاج افراط شهوت مشتملست بر اشراق در بیان
عشق علاج حزن علاج حسد لامع دوم در تدبیر منزل و در او

لمعه

لمعهٔ اولی در سبب احتیاج بمنزل لمعهٔ دوم در سیاست
اقوات و اموال لمعهٔ سیوم در سیاست اهل لمعهٔ چهارم
در سیاست اولاد مشتملست بر آداب سخن گفتن و آداب حرکت
و سکون و آداب طعام خوردن لمعهٔ پنجم در رعایت حقوق
والدین و اقربا لمعهٔ ششم در سیاست خدام والله اعلم لامع
سیوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در او هفت لمعه
است لمعهٔ اولی در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این
فن از حکمت لمعهٔ دوم در فضیلت محبت لمعهٔ سیوم در اقسام
مدینه لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک لمعهٔ پنجم
در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب
دولت لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت لمعهٔ هفتم
در آداب معاشرت با طبقات ناس مقصد در بعضی
از لواحق نصیر الملة والدین محمد طوسی رحمه الله ختم
اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که با شاگرد



ارسطالیس فرموده واز لطایف حسن اتفاق آنکه
درین فرصت نسخهٔ سرّ الاسرار که ارسطالیس بجهه
اسکندر ذوالقرنین تصنیف نموده بنظر قاصر رسید
لایق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست
ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق رود
لاجرم مضمون این خاتمه در دو سمت از برای هر دو
اوراج نمود سمت اول در وصایای افلاطون سمت دوم
در وصایای ارسطالیس پس این بود ملخص این
کتاب بر وجه اجل والله اعلم بالصواب



بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطانی سزد که بار
ناقد ازلی جنود وجند اعیان ممکنات را از [illegible] عدم بدار
الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام
آدم خاکی بر توقیع رقم عنایت گردانید و اورا بخلعت خلعت و
اصطفا تشریف اضافت واجتبا بنواخت مبدعی که لوح
فطرت انسانرا بنقوش صور اسما موشح ساخته در کنار
نفس ناطقه نهاد و او چون بمقتضی وعلم آدم الاسماء کلها حقایق اسما
وصفات لم یزلی و دقایق حکمت عملی و علمی تحصیل نماید و بر

معارج

معارج معارف علیه و ملکات سنیه با قدام همت بر آید و از
مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم بمنصب افاده
منتهیان ملاء اعلی رابنشر [illegible] شاید و درود بر کاملی که حسب
شان و فری فاتحه کتاب ابداع واختراع و بصورت انسی
دیباجه مکارم اخلاق ولطایف اصطناعات ملکی که
بهر رقم آداب شعایر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان
ممالک هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال
کمشدگان بوادی هلوک و متعطشان فیافی طلب را مطالب
حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل واصحاب
او که حماة ملت بیضا و هداة طریق دین او فارسان میادین
دین و حارسان شرع مبین اند ودعا دولت خاقانی حضرت
صاحب الزمان خلد ظلال رأفته علی العالمین بعد از حمد
ملک منعام و صلوات و سلام بر سید انام علیه افاضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق

کو بسیط عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته حزوی که
انجم با آنکه همگی چشم شده صاحب قرانی چون او در هیچ قرن ندیده
و افلاک با آنکه همگی گوش گشته چنین طنطنهٔ صاحب دولتی باین فر
نشنیده سعادت و اقبال یمن همت علای آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در نیم روز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر
پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو از ابر رحمت الراحمین
ببیند وقت زوال خود داند آبیست که برق آسا آتش شرارت
و حقد از سینهٔ مخالفان بازنشاند نی بل آتشیست که
چون در صحرای رزمگاه در گیرد دشمن را از گیاه صفت تر و
خشک بسوزد آیینه ایست روشن که نوعروس حصار
ملک چهرهٔ خود را جز در صفای آن نتواند دید جوهریست کاردان
که دشمن سودای خود را جز نقد جان جوهری باز نتواند خرید
پیکی گوهر ریست از خانوادهٔ [illegible] مهیب پیکری که صفت سطوت
او فتنهٔ [illegible] حامیست مسرع که اجل نامهٔ اعدا از دوکش بپای [illegible]

پایکیست

پایکیست تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت با حصار مخالفان
آمده مغنیست باریک در دل تاریک خصمش سر بر زده حبابیست
راست در دماغ حیات و دولتش جای گرفته جز عظمت دماغ منش
بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست ابوابیست
که طبقات سموات رفعت سمات زوبان ثنا پایهٔ اوست بگران
سبکخیزش تند بادیست سلیمان زمان بران سوار و لیوزادیست
مهری پیکر عزت رفتار فی فلک الافلاک است که آفتاب برا
بیک روز از مشرق بمغرب رساند نسر طائریست که بیک شب از نور
گرد جهان برآید چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحاً
با اعدای دین جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را بتشریف
فأثرن به نقعاً مخصوص است و توتیای چشم خورشید سازد
و وقتی که بحکم فالمغیرات صبحاً از غایت سرعت سیر آتش از نعل قمرسای
برافروزد و گفتار اشرار خرمن هستی بسوزد گاهی که شاه در
بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود ذره صفت [illegible]

در جای توان ماند و زمانی که شمشیر کینه گذار او ذو الفقار کر
دارش چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه
روی ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد آری شب را
کجا تاب سپاهی لشکر مقابله با تن تنهای خورشید رخشان میسرست
و مور ضعیف را به بسیاری حشر معارضه با سلیمان مقدور نه
با در عدلش فریادی جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد غیر از
غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل تمادی نیافته در گوشهٔ چشم خوبان
بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته بجز
ابروی دلبران کرا اجال که کمان نیافته بزه آرد و بغیر از مژگان
مه رویان کرا یارای آن که تیغ عدوان کشیده دارد و آفتاب چون
بتیغ کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برآمده سر شام
بغرب مختفی شود اما مدبر سپاهش صبحگاه گریبان گرفته
از راه مشرق بپارگاه آورده چون بجهت اقتباس نور دزدی
متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری و متواری گردد

هر که چون عقاب سر تعدی و طغیان بر آورد و کبوتر وار گردنش
در طوق عقاب کشند و هر کس که چون باز چنگل عدوان بگشاید از
زنجیر زنگ پایش بند و نهضت عزم مبارک غالبش هر کجا
عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت صولت او
انهزام یافته راه ادبار پیماید و رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی
روی اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید با چون خشم بهرام
انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیر افکنست در آید بهرام را گور
پندارد و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران سر از
گردن ضعیف دشمن برداشته بر سم ایالت تخم پیکان در
زمین دل مخالف کاشته و عجب آنکه خار کارد اما گل فتح بار آرد

شعر

شهی که گوی فلک را سوار ند بر تیغ
چو گوی در خم چوگان امتحان آورد ❊ بعهد معدلتش تیر گریخته را
گرفته گرگ و گشته نش سوی شبان آورد ❊ فلک ز بهر علیق سمند او چوگاه
بسنگ سنبله از راه کهکشان آورد ❊ دگر نتواند ز بیم دست انداز

بلو رافت او زور بر کان آورد ؛ وهو السلطان الاعظم و
الخاقان الاکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان و بکف
کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد الله عن الجور و
الطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان السلطان حسن بیک
بهادرخان لازال اعلام رافته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعلام
دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء انکه نام سعادت فرجامش
بر زبان عدو که لغت خاص خواص و رقه خفی است ایضاح سیمایش
از انکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شانست مصراع
انجا که عیانست چه حاجت به بیانست ؛ والحق اکابر
ائمه کشف تحقیق که از ذرحجب حال حوادث استقبال را بنظر
شهود میدیده اند و از لوح دل صافی نقوش غیبی را اگاهی
خوانده بتصریح و تلویح در رسایل و کتب تبشیر بظهور این دولت عالی
قرنها الله بالخلود مدی الایام واللیالی فرموده اند و در مواضع
متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت نموده اند و چه امارت

بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از انکه صبح ظهورش
از مطلع بضع سنین سر بر زد و چنانچه عالمیان برأی العین
مشاهده نموده اند بروجهی که هیچ کس را بهیچ وجه دران رأیی نماند مصراع
طلع الصبح الذی العین و لم یبق دجی ؛ و متخدمین و متفرسین واقف
کر احوال همایون فالش بزبان حال وعده میداده اند
که عنقریب در تقویم ربع مسکون و شجون عرصه هامون وجوه
دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب بناهت و انتسابش
مفتخر و مباهی خواهد شد بیت شاهی که آفتاب جلوه کند
کین هنوز از نتایج سحرست ؛ ایزد تعالی نقاب عظمت و جلال این
پادشاه عدیم المثال را پاینده و تابنده شید و خیام حشمت
و اقبالش تا روز قیامت پاینده و خلود موتد دارد بیت
در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق ؛ یارب مباد تا بقیامت زوال تو
بیت بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله ؛ و هذا دعاء للبریة شامل
تمهید سبب تألیف و ذکر القاب پادشاه زاده خلد ملکه

چون بمقتضای قضیهٔ صادقهٔ نعم الاله علی العباد کثیرة
واجلّهن نجابة الاولاد بهترین نعمتی وخوبترین منحتی طوایف انام
را نجابت اولاد عز و کرام است از فیض فضل ربانی و یمن تأیید
سبحانی حضرت صاحب الزمانی را خلفی صدق ارزانی شده
که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغرر آیین نصفت و عدالت و
قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرهٔ کریمهٔ آنحضرت
داشته هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملة نامرعی نگذاشته

شعر: شنشنة اعرفها من اخزم ؛ ومن اشبه اباه فما ظلم

و پادشاهزادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین ایام جوان بختی
که با حداثت سن اکر اعاظم سلاطین ماضیه بودندی دقایق
پادشاهی را از رای خرده دانش استفاده نمودندی
فکر صواب التماسش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصراع
به تیر و جوان و بتدبیر پیر ؛ اکر رخش در باغ فتح و اقبال
نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در

درکشش ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبا نصرت
رنگ پذیر تیغش تا طبیعت بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش
سهم الموتیست که بحسب تشریح بانکبت دشمن الحاح پیده
سنانش عصای موسی صفت از سنگ دل عدو چشمهای خون
روان سازد تیرش شهاب ثاقب وار مردهٔ مسترقه را از اوج هستی
بحالت نیستی اندازد تاب تیغ آبدار دل سپاه عدو را از کدورات
حسد و بداندیشی پاک کند و صدمهٔ کرز کران سر بی مغز
دشمن را از ثقل باد نخوت سبک کردانند تا و کمش راست
الغیبت در میان خانه اعدا نشسته پیکانش جوهریست
در کنجینهٔ سینهٔ منافقان جای کرفته تیرش صفحهٔ تیر فلک را هدف
ساخته رخش سر بر سماک رامح بر افراخته نیزه کمانش
منضم با هم الف و نون منیت شده که بتحقیق و اثبات قضیهٔ
فتح و اقبالست بر خلاف اصل مشهور به نفی و زوال دشمن
بد فعال در آرمید افلاک اکر نه از خوف آن بودی که چون لولوی

لآلی اوصافش را کمترین لالائی بخشد هر آیینه در سلک در خزانهٔ
عامره منتظم بودندی و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای
تقدیر اوصافش را در انعام کمترین گدایی صرف فرمایند البته قسط
هر شبه دو وجه نقال خاصه فرود آمدی شعر الدر والدراری
خافاجوده متخفیا بالبحر والافلاک غرة بیت السلطنة
القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر آیات الربانیة
مطلع انوار العنایات الرحمانیة مطرح انوار الملکوتیة مطلع الاسرار
اللاهوتیة خسرو مالک رقاب دین و دنیا

بیت

آفتاب مکرمت ظل اله	زآفتابش هم سنان و هم سپر
نوامانش چاکر زرین کمر	پیکرش کان سر پر نور و صفات
سایهٔ انوار خورشید ثبات	ظاهر اگر سایه بغیر نور نیست
کج مبین گر نور چندان دور نیست	سایه چون دوام گو زنده حکیم
از وجودی کمو زرگشتی مستقیم	سلطنت را نور خلقت شد دلیل
مظهرش از غیب شد سلطان جلیل	تا رحمن از مقدم او نور شد

ظلمت ظلم از ممالک دور شد	اهل بوزار آز زمینت ساختند
رایت تزویر زور افراختند	لیک چون سلطان خلیل بت شکن
محو کردان جمله را بر انجمن	گوهر اسامانش اخفا میکنم
نظم در سلک نعمت میکنم	آسمان از بشر دو از جان نکات
صبح رویش تا قرین زلف خوابست	شد بران سان لطف بی پایان او
کاول شب مینماید صبح رو	مه ز زلفش شد و گرد آفتاب وقت
تا به بیند مطلع رویش شبست	حاجبش از طور مدارک برترست
عقل با قدرش خیالش در خورست	چون نیارم از ثنایش دم زدن
دست در ذیل دعا خواهم زدن	یا رب از خشم بر آتش دوردار
رایت اقبال او منصور دار	برتر از ایوان کیوان بختش
سوره انا فتحنا نصرتش	دوستانش بر بساط عز و ناز
دشمنش چون شمع در سوز و گداز	واز آثار سعادت و نجابت

آنحضرت آنکه با وجود عنفوان شباب جوانی و توافق اسباب
عیش و کامرانی و علایق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان

شراب غرور اوقات فراغت به استشعار لذت جسمانی
واستیفای قوای غضبی و شهوی گذرانند بلکه معظم اوقات
همایون ساعات را بعد از ادای فرایض ملت و قیام بمصالح
مملکت و حوایج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف
حقایق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات
سلاطین عدل آیین و اساطین ائمهٔ متقی فرمایند و مصداق
این مساق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرایب کلم از
سخنان ملوک نامدار و ائمهٔ ابرار و حکمای کبار بمقتضی و خیر جلیس
فی الزمان کتاب همیشه همنشین ضمیر منیر ساخته اند و الحق
کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند و حقایق بلند و لهذا
اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامرهٔ ضمیمهٔ نفایس
جواهر مسکر وانیده اند فاما چون تصنیف بعضی از متقدمان است
و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه که امثال آن
اکنون متداول نیست اشارهٔ علیه بر آن رفت که این

فقیر

فقیر بی بضاعت آنرا ترتیبی و تقسیمی نماید و چون بنظر اندیشه
در آن امعان رفت چنان نمود که بحسب ترتیب و ضبط اجزا
کتاب مشوش و منتشر است و بحسب مقاصد از احاطه
بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار طبع این نقش
بر آب زد و بر لوح خیال کشید که تدوینی رود با آنکه بر اصول
حکمت عملی مشتمل باشد و در شواهد و دلایل اقتباس از انوار
نیرات آیات قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت
منقبت علیه افضل الصلوات و التحیة و مصابیح سخنان صحابه
و تابعین و مشایخ و ائمهٔ دین و لمعات اشارات اساطین
حکمای آیین رود و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد
آن نسخه محافظه نماید و در مظان لایقه از ذوقیات
اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از نسایم خواص زمان
بی نصیب نباشد امید آنکه بعز دولت سلطانی کتابی شود
که هم طالبان حقایق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمیهٔ عملیه را

از ان حظی وافی و نصیبی کافی باشد ان شاء الله وحده و چون
مقصد این کتاب قواعد حکمت عملی است و آن عبارتست از
علم باحوال نفس ناطقه انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه
بارادت ازو صادر میشود تا بسبب آن علم از رذایل متخلی
و بفضایل متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره بدو قسم
منقسم است یکی آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراده و آنرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت منزلی یعنی
آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم
کدخدایی و تدبیر منزل گویند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت
در بلد و ولایت یا اقالیم و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست
مدن خوانند پس لاجرم مقاصد کتاب که مسمی به لوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق است در اقسام ثلاثه منحصر باشد
و چون ادب فن مقتضی تقدیم مقدمه است مشتمل بر بعضی
امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او در

تعریف اخلاق

بانفراد نوع و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود

علم اخلاق و علم تدبیر منزل و علم سیاست مدن

تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره
و سه لامع در مقاصد ثلاثه رفت و از فصول و مقاطع بتعبیر
لمعات و نظایر آن میرود والتوفیق من الله لا نعبد و
لا نستعین الا ایاه مطلع قال الله تعالی ما خلقنا السموات
والارض و ما بینهما لاعبین و قال افحسبتم انما خلقناکم عبثا
و انکم الینا لا ترجعون از پرتو اشعه این آیت قدسی بینایان
بنظر تحقیق را این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان حقایق
عالم امکان را اگر از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه داده و بگلگونه
صبغة الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان
در آورده اند بحکم اعطی کل شی خلقه ثم هدی هر یک را غایتی
و مصلحتی است که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال
برحق اگر چه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح
و غایات و ثمرات نیست چنانچه هر دو معتقد در علم الهی
براهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت

در بیان خلافت انسان و شرف او و ذکر فضیلت علم اخلاق و بیان آنکه اخلاق طبیعیست یا کسبی اعتراض مشتمل بر تنویری و تبصره و کشف غطا که فصول مطلعند

انسان خلاصهٔ اکوان وعین ونقاوهٔ جهانست خلافة آلهیست
چنانچه مؤدای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة و مفحوای و هو الذی
جعلکم خلایف فی الارض افصاح ازان مینماید و در آیهٔ کریمهٔ
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً
جهولا اگر امانت را حمل بر عشق یا بر تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر
مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملایکه با
انسان در عشق شریکند و بر ثانی انکه جن در تکلیف با انسان
شریکست و ما هم پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد
و از سیاق آیهٔ اختصاص انسان بان فهم میشود کما لا یخفی
علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت آلهی
باید نمود که تحمل اعبای آن از جرم آدمی ضعیف درخور نبود بیت
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند
استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر قابلیت اوست

صفات

صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ آلهی تواند شد وبجاره
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و ملایک را اگرچه جهت روحانیت
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن لذات عقلی بحسب
فطرة حاصلست اما از جهة جسمانیه و کثافت ماده بکلی بی
نصیب اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمة نفس
ناطقه هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام
ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه مرکبست و سیر
در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال
و تحول در تقالیب احوال و احاطت بر جمیع حقایق علوی و سفلی
ندارند بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار محیط است
و بر تمام مراتب سایر اولا در بدو وجود از رتبهٔ جمادی بمرتبهٔ
نما و از نما بمرتبهٔ حیوانی رسیده و از انجا بدرجهٔ انسانی
انجامیده و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی
و نفسانی متحلی گردد و من حیث البدن والنفس شبیه باجرام

سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزلهٔ خلق از انست
و بواسطهٔ این تصفیهٔ نفس او مشتغش بصور حوادث ماضیه
و آتیه بر وجه جزوی شود و همچون نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر
عالم مثال که نزد اساطین حکمهٔ یونانی و عیانی ثابت است
یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه
بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی که مقتضی حقیقهٔ مرئی
و طبیعت مرآة باشد چنانچه رأی بعض حکماست و چون ازین
مرتبه ترقی نموده نفی ما سوی الله از خاطر نماید و به اقدام
همت بر شواهق حظایر قدس برآید و مرتبهٔ مشاهده
و وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائکهٔ مقربین بل در صف
اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و محصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت
شعر لقد صار قلبی قابلا کل صورة ٭ فمرعی
لغزلان و دیر لراهب ٭ ادین بدین الحب انی توجهت

رکائبه ارسلت دینی و ایمانی ٭ و ازین جهتست که ائمهٔ حجاب
کرام الکان از ذمه براعت اند اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از
خواص ملک افضل اند بیت که آدمی صفتی از ملک گرو بری
که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست ٭ فاما در عوام بشر با عوام ملک
خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره
کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی نیست
که خواص ملک از عوام بشر افضل اند و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ
علم را باب است و باب او طالبان یقین را مآب است رضی الله عنه
این معنی منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب
و حیوان را شهوة و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس
اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال
عقلی برسد رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحم در کمال
منیت بلکه اختیاری در ان نه و انسان با وجود مزاحم بسعی و
اجتهاد باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت

تفضیل البشر علی الملک

رکابه

وغضب سازد خود را از رتبهٔ بهایم فرو اندازد چه ایشان
بواسطهٔ فقدان عقل که رادع شهوت و غضب تواند بود در تحصیل

	بیت	
معذورند بخلاف انسان		آدمی زاده طرفه حیوانیست
از فرشته سرشته وز حیوان		گر کند میل این شود کم ازین
ور کند میل آن شود به از آن		و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک

از حکما منقولست صاحب حکمت و صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی
بدفع آن فرموده و طریق توفیق بین القولین نموده برین وجه که
شرف غیر کمال است چه شرف بحسب قرب و بعد است در سلسلهٔ
اتی و غلبهٔ روحانیه و نزاهت که لازم آنست و کمال
بسبب جامعیت است پس اگرچه ملک بنابر قرب مبدء و وسایط و
غلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان
بجهت جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد چون سخن هر طایفه
بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع یابد و
التوفیق من الله تعالی **تنویر** تحقیق خلافت انسان را

بدو چیز منوط است یکی حکمة بالغه که عبارت از کمال علمیست و دوم
قدرت فاضله که عبارت از کمال عملیست و این سخن بران تقدیر
است که حکمة را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکن است
در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمة
حاصلست چون عمل دران داخل است و اولی تفسیر ثانی است
چه او موافق است بمعنی اصل زیرا که حکمة در اصل لغة موضوعست
بازاء راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص و من یؤت
الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً باین معنی انسب و الیق است
و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ
مترادفه است و شکی نیست که حمل بر تأسیس اولی است از حمل
بر تأکید و آنچه حکما در تعریف فلسفه گفته اند الحکمة التشبه بالاله
بقدر الامکان معنی تأسیست چه تخلق باخلاق الهی تشبه تمام میشود
و حقیقت که انسان بمجرد علم بی عمل بذروهٔ کمال نمیرسد
چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل الصلوات و

العلم الکل التحیات العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال
وحضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله وسلامه اعلم
بی عمل نیاه بخدای برد حیث قال اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و
مراد بعلمی که در حکمة مذکورست نه حفظ اقوال مشهوره متبدا
ولاست بل مراد بعین مطالب حقیقی است خواه بنظر واستدلال
باشد چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشان از اعلی میخوانند
وخواه بطریق تصفیه واستکمال چنانچه شیمه اهل فقر است
که ایشان زاعوفا واولیا می نامند هر دو طایفه بحقیقه کامل اند
بلکه طایفه ثانیه چون محض موهبت ربانی فایز بدرجه
کمال شده اند واز مکتب خانهٔ وعلمناه من لدنا علما سبق گرفته
اند ودران طریق اشتراک شکوک وعوایل اوهام کمترست
اشرف واعلی باشد وبوراثه انبیا که صفوة خلایق اند اقرب
هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز می آرند الیه یرجع
الامر کله ومیان محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه

منقولست

منقولست که شیخ عارف محقق قدوة ارباب المعانی صفوة
اعیان الانسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکما
المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس سرهما اتفاق صحبتی شد
وبعد از انقضاء آن یکی گفت آنچه او می بیند ما می دانیم دیگری گفت
آنچه او می داند ما می بینیم وهیچکس از حکما انکار این طریق نموده اند
بلکه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید فی الاقوال المنقول
ولذلکا لستم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل
لنفسه فطرة اخری وافلاطون الهی فرموده قد تحقق لی
الوف من المسایل لیست علیها برهان وشیخ ابو علی
در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة ومن
الواصلین الی العین دون السامعین للاثر وحکیم الهی شیخ
شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدما وحکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت

گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که غوامض مسایل

حکمیست از و نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح

استاد خود افلاطون نمود و اظهار عظیم در مدحت او کرد

از و سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد

گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد از آن

ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام کردم و بهیچ کدام التفات

نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل

جنید بغدادی و شیخ بسطامی و سهل تستری گفت

اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک

بیشمارست چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و

تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب

حیران و سرگردان نماید و افسد مفاسد آنکه بادنی نمایشی که از

بقعهٔ تجلیهٔ الطاف نماید از راه رفته دست از طلب بدارد

حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقه حال خجلتش

غیر حسرت و وبال نباشد / بیت / او درست سراب این بادیه هش دار

تا غول بیابان نفریبد بسرابت / / خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی

کثیر و ارباب الوصول قلایل / / و انضا استاد و طریقه که عبارة

از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت

از متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد

و قیمه جوهر جز جوهری نداند / بیت / بر قفسه چه شیخ و عصابه

کسی رسد که شناسای منطق الطیر است / / و اکثر مردم بصورة مموه ظاهر

بی حقیقة از راه افتاده / بیت / با قوت را مقابل خر مهره مینهند

سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند / / و تا کاه افتد که مبتدی بتلبیس

مدلس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقص کند

که بظن کمال موذی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة

والغوایة ازین جهة علما بیشتر مردم بطریق نظر نمایند

با آنکه در طریقه بتصفیه نیز احتیاج متحقق هم اکثر سالک

بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط

نتوانند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا
بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضت مفرطه کنند و مؤدی
بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی
الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و آله افضل التحیة و التسلیم
میفرمایند ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیثی دیگر قصم ظهری اثنان
جاهل متنسک و عالم متهتک **تبصره** چون معلوم
شد که غایة ایجاد انسان بعلم و عمل منوط و مربوطست
پس علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت
باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و از حکمت عملیست که
حکما آنرا طب روحانی خوانده‌اند بمعرفت آن حفظ اعتدال
خلقی بر نفس کامله تواند بود که بمنزلهٔ حفظ الصحة است
بدن را و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه
دفع مرض است ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی
اند و تفصیل مقام اینست که شرف هر علمی یا بنابر موضوعست

یا بجلالة غایة و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم
از جهات ثلاثه مزید اختصاص مخصوص است چه موضوع نفس
ناطقهٔ انسانیست از آنجهة افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و اراده ازو صادر میشود و شرف نفس
انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایة او کمال
چنین جوهری شریف و چه منفعة زیاده از آن که بتوسط
آن نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد
برتبهٔ اعلی از ملک رساند و لهذا بعضی از اکابر آنرا اکسیر
اعظم خوانده‌اند چه اخس موجودات که انسان ناقص است
بسبب آن برتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابر اینست که قدما حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار
نبوت اقتباس نموده‌اند طالب فضیلة را اول بتهذیب
اخلاق ارشاد فرموده‌اند بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی
بعد از آن بطبیعی بعد از آن بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم

ریاضی بر منطق کرده‌اند و این طریق اقرب است چه بواسطه
ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ استقامت و
متانت در وی حاصل گردد و تنزه میان تکلف و تحقیق و تعسف
و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات
بطرفی از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند و ملکه کمال در شغب
و جدال دانند و غایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء شکی شمرند
و از اینجاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته بود من لم یعرف
خو یطر نالم یدخل دارنا یعنی هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید
و بالجمله تقدیم تهذیب اخلاق بر سایر علوم متفق علیه است
و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بنقی کلما غذیته فقد زدته
شراً یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را غذا
دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود و این رمز
از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی
او را موجب ازدیاد وقوف گردد چه بدان سبب مواد کبر

ونخوت

ونخوت و اسباب جرئت بر اغوای احرار و مماراة با علما کند و
تحقیق آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و
جدال باز می مانند از آنست که بمقتضای فاتوا البیوت
من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمی کوشند
و چون شنیده‌اند که حکمه از قید تقلید مبراهند و بدرجهٔ تحقیق
میرسانند و معنی این سخن نفهمیده‌اند تصور باطل میکنند که حکمت
موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانون نوامیس ملی و
بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده از عقاید
رسوم شرع که زیور مردان راه طلبست منخلع شده خلیع العذار
چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را
در هتک عرض اقران و اسائت ادب با اسلاف و اعیان
که آبا بر روحانیند و شکر مساعی ایشان بر ذمهٔ همت طالبان
کمال واجب است میکشایند و از اعتقاد هیچ بزرگ بمقتضای
البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء موجب نوعی

از نجاست بر می آید و بحقیقت کار نار رسیده کالذی
استهوته الشیاطین حیران می ماند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و
لا الی هؤلاء و از نتایج آن آنست که حکمه که خمیره معدته ربانی
و سرچشمه آب زندگانیست و در مواضع متعدده از کتاب
و سنه ممدوح و مشکورست از تیغ تیره سیرت این قاصران که مصرع
بدنام کننده نکونامی چند ؛ وصف الحال ایشانست
عرصه طعن طاعنان شده عصمنا الله و سایر المسلمین عن الطغیان
والزلل فی العقل والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر
الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
منهی دیده بصیرت طالب از ادراک محاسن این حورا قدسی
نژاد و عروس حجله رشاد مانع شود پس واجب نمود تحقیق
آن شبهه نمودن و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه
آنکه منفعت این صناعت وقتی محقق شود که اخلاق قابل تغییر
و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن متوهم

بنا

بنا در وسابق می نماید و از فحوای نص حقایق موادی و ما
ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا
تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد
میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمة
نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع
امتناع تبدل مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر
سنی بلکه در هر حال گوییم هر شخص را عرض المزاجیست متوسط میان
حدی معین از افراط هر کیفیت از کیفیات اربعه و لا بد خواهد بود که
خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال این مستلزم
زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقا را و بودن آن محالست
وچند سعی در ازاله آن خلق عبث باشد مصراع
که زنگی بشستن نگردد سفید ؛ و لهذا در حدیث نبوی علیه
افضل الصلوات وارد است الناس معادن کمعادن الذهب

والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا
وازاینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت وصفاء جوهر
فطریست وبا کثافت ذاتی وخساست اصلی سعی در تکمیل آن از
قبیل آن باشد که کسی خواهد که جبهٔ زجاجه را برتبهٔ لعل
ویاقوت رساند یا بتصقیل آهن را برتبهٔ فضه وذهب
آورد واین خیال محال است بیت جوهر جام جم از طینت کان دگرست
تو توقع ز گل کوزه‌گران میداری اینست تقریر شبهه از وجهی
از تفصیل و آنرا برای دفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید
و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت
فعلی باشد ازوی بی احتیاج بفکر ورویه وملکه کیفیتیست
راسخ در نفس ودر حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر
سریع الزوال است از احوال میگویند واگر بطی الزوال است
ملکه وسبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی
طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد

که استعداد

که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن
متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس بماده را چنانچه بتفصیل در
کتب حکمت وطب بیان شده ودیگر عادت بر آن چنان باشد
که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید وبتکرار وممارست
در آن کار متمرن وخوگر شده شود چنانچه بسهولت بی رویه آن
فعل ازو صادر تواند شد چنانچه خلق باشد وبعضی بر آنند
که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضی طبیعت اند وقابل زوال
نیستند چنانچه در تقریر شبهه مبسوط شد وجمعی بر آنند که بعضی
اخلاق مقتضی طبیعت است وقابل زوال نیست وبعضی عادی
وقابل زوال وجمعی بر آنند که هیچ خلق طبیعی نیست ونه مخالف
طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض است طرفی تضاد را اما بآسانی
و آن وقتی باشد که موافق مزاج باشد یا بدشواری چون مخالف
مزاج باشد وجمعی دیگر بر آنند مردم در اصل فطرت بر خیر مجبولند
وبمزاولت شهوات وممارست خسایس وآمال طبیعت ملکات

رویه کسب میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدما حکما بر عکس
این رفته و گفته اند که انسان در اصل فطرت بر طبیعت شر
مخلوقست و نفس در جوهر خود نورانیست ممتزج بظلمت پس
در اصل طینت او شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب
میکند اگر شر در و در غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی
غالب نه و جالینوس برآنست که بعضی بطبع اهل خیر اند و بعضی
اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین
گفته که اگر همه افراد انسانی بر فطرهٔ خیر باشند و شراره
عارض لامحاله استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر و
بر تقدیر اول در ایشان هم قوهٔ خیر و هم قوهٔ شر غالب باشد
و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف و اگر در ایشان هم
قوهٔ خیر و هم قوهٔ شر غالب نباشد همین محذورات
لازم است چه آن ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده
میبینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه

ازان

ازان انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی
اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند
و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر اند و دلیل جالینوس بر وجهی که از اخلاق ناصری نقل
کرده بر فطن لبیب و ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول
فلسفی افراد انسانی را ابتدای زمانی نیست و بران تقدیر تواند
بود که عروض شراره هر فردی از غیر باشد و هلم جرا و اصلا
منتهی نشود بفردی که شریر بالذات باشد چه تسلسل در مثل این
امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان باطل
نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از
غیر باشد بر همان منوال باشد لیکن شیخ ابوعلی در شفا
می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات
عظمی واقع شود یا بسبب انطباق منطقتین یا قریب بانطباق
اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها مواضعی از ارض

که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات منتفعه می
تواند بود و آن بقاع قریب بمعدل النهار است و عرض معین
در آب مغمور میشود و چون ارض منقسم شود بمعمور و بحر و مکشوفی
که صلاحیت عمارت داشته باشد بنابر کثرت عرض برین تقدیر
حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از آن متولد حادث شوند
و متوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع متولد نیست
چه در بسیاری از انواع مشاهده می رود که متولد و هم متوالد حادث
میشوند مثل حیات از موی پیدا میشوند و عقارب از انجیر
و بادروج و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث
بعضی انواع متولد چون در مدتهای مدید بوده باشد بکلی نبوده
باشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشند که
سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در علم عالم از این
نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت
عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است

مثل جا

مثل جامع و ادوات ضروری نیست که از هر شخص نتیجه نماید و
از شخص بعد از آن میگویند اگر کسی تأمل در اصول حرف و
صنایع نماید داند که همه حادث اند و از روی تشخص معین حاصل
شده اند و دلیل بر حدوث آنکه نوعاً فنوعاً مزاید میشود و
حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان نیز بعد از انواع اخص
در سلسله توالد مبدای هست زیرا که پس از آن صنایع
از آن قبیل است که انسانی که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی
ربانی که از طور متعارف خارج باشد و نباشد بدون
آن ممتنع اند بود پس هر آینه آن شخص که اختراع آن کرده
باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود و از برای دیگر بنی
نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ
است و سخن جالینوس را بنا برین توجیه هست لیکن
درین سخن آثار قناعت هست و مناقشه را مجال بسیار
و حکما متأخر اختیار آن نموده اند که هیچ خلقی طبیعی نیست

و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر انکه هر خلقی قابل تغییر است
و هیچ تغییر قابل طبیعی نیست بیان صغری انکه بتجربه
و عیان می بینیم که مردم بمجالست و مصاحبت اشرار
و اخیار کسب رذایل و فضایل میکنند چنانچه از مشاهده
احوال کودکان خصوصا آنانکه تربیت ایشان از جای
بجایی میسر شود ظاهر میشود که تادیب را در ایشان تاثیری
عظیم است و بحسب قابلیت بآسانی یا بدشواری
کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوه
تمیز و رویت بی فایده بودی و تادیب و سیاست باطل
و سلطان شرایع و دیانات لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس
نگفتی که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و اما انکه
هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین است چه بضرورت
معلوم است که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از
انقطاع موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس

نمیتوان کرد و این مقدمه چون وهمی است امثله از برای
تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری
آورده و ممارس صناعه نظر دارند که این سخن اقناعیست
چه قایل را مجالست که گوید هیچنا نخته باشد هر چند تبدیل بعضی اخلاق
شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا متبدل
نمیشود خصوصا کمالات قوه نظری مثل حدس و حفظ و
حسن تعقل و نظایر آن چه مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند
سعی در تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر
طایفه زنان مشاهد است پس بمجرد این دلیل
چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه
اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرا تام ممنوعست
و استقرا ناقص مفید یقین نیست و دعوی بداهة
حکم و انکه اصل این امثله برای تنبیه است در محل
منع و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاست و بطلان

شرایع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر
آن آنست که گویند اگر مرض قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار
فی الجمله بتأدیب و سیاست اخیار میگردند چنانکه ارسطاطالیس
گفته و هر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب
و سیاست حاصل میشود و ازینجا معلوم شد که در بیان
منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق
قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله کافیست همچنانکه
در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد در اخلاق نادر اشخاص
تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهت تشخیص شر
ایشان ظاهر میشود پس هیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف
شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرض یا در شخصی علاج نافع نیاید
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند برین تقدیر
تکلیف هر شخص بتبدیل هر خلق منتظم نشود چه شاید که خلقی

در اینجا [illegible] پیدا شود و اگر
[illegible] در آن [illegible] نشود
استقاح آن خود در آن

در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون علم قبول
زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد
سعی در ازالت آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام
حضرت سید انام علیه و آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام
اشارتی باین معنیست حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له
ازین مباحث معلوم شد که سخن ایشان درین فن مبتنی بر
مسامحات است چنانچه بعد ازین بر وجهی مفصلتر از تمهید
معذرة در ارتکاب امثال این مسامحه مرقوم رقم بیان خواهد
شد ان شاء الله و به العصمة والتوفیق **لامع اول**
در تهذیب اخلاق و در چند لمعه است **لمعه اولی**
در مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس که از مباحث
حکمت طبیعی است مقرر شد که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوه
است یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین
دو قوه را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل

حر

قوت عاقله
و عامله

نظریست وآن مبدا تأثیرست از مبادی عالیه بقبول صور
علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدا تحریک بدنست در افعال
جزئیه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوه غضب و
شهوت مبدا حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعل یا انفعال
شود چون خجل و ضحک و بکاء و از حیثیت وهم و تخیله مبدا
استنباط آرای جزوی و صناعات جزویه شود
و از حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما سبب
حصول آرا کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق
و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است
یکی قوت غضبی و آن مبدا دفع امر غیر ملایم است بر وجه
غلبه و دیگری قوة شهوی و آن مبدا جلب ملایم است و قوة
اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدن تا اصلا از آن
قوی مشتغل نشود و که در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند
و هر یک بکاری که این قوة تعیین نماید اقدام نمایند و بقیام

ایشان

ایشان و انتهار مهمات این قوة احوال مملکت نشأ
انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ کدام از قوای بدن بدون
فرمان این قوة بفعل قیام نمایند چه موجب اختلال
احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که
شعبه اول از قوة ادراک است حکمة حاصل شود و از تهذیب
قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت بنا برین
نقد که گزارش رفت عدالت کمال قوت عملی باشد و بعضی
دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوة است متباین
که باعتبار آن قوی بر دیگری غالب شود و آن دیگر مقهور یا مفقود
شود یک قوة ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه
گویند و آن مبدا فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقایق
امور دوم قوة غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه
گویند و آن مبدا غضب و دلیری اقدام بر اهوال

و شوق و تسلط و ترفع و جاه است سیوم قوة
شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدأ
شهوت و طلب غذا و شوق بلذید از مآکل و مشارب و مناکح
است پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه
که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او بمعارف یقینیه
باشد از آن حرکه علم حاصل شود و بتبعیة حکمت و چون
حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت
کند بآنچه عاقله قسط باشد و تمرد نفس از آن حرکت فضیلت
حلم حاصل شود و بتبعیة شجاعت چون حرکت
نفس بهیمی اعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند
بر آنچه بحسب عقل نصیب او باشد از حرکت فضیلت عفة
حاصل شود و بتبعیته سخاوة و چون این سه جنس فضیلة
حاصل شود و بایکدیگر ممتزج شود و متسالم از ترکیب
هر سه حالی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی این فضایل

بان

بآن باشد و آنرا فضیلة عدالة خوانند این تقریر از اخلاق
ناصریست و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر متیقظ صاحب
بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول ملکه بسیط است
و بر تقریر ثانی احتمال بساطة و ترکب هر دو دارد لیکن چون
بساطه بمنطوق اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب وازدواج عناصر
مختلفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول
مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است و بالجملة از سخن ایشان
درین موضع بساطه فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب
آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوة عملیست
و بر تقریر ثانی اختصاص بآن ندارد مگر آنکه گویند استعمال
هر یک از قوی اگرچه از قوة نظری باشد تعلق بقوة
عملی میدارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه با آن اجزا اند
عداله را بمنزله اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج را

که دران نیز دو احتمال است ومختار حکما بساطت است
و بنا بر تقدیر اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت اند
ازین رو که کمال قوت عملیست که هر قوتی در تحت تصرف
امر او بود و تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت
از همینست و ظاهرست که ملک تصریف مجموع قوای در اعمال
لایقه بران سه وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت بی ملکه
اعمال یک یک از آن نمیتواند بود و تفصیل درین مقام آنکه هرگاه
که ملکات سه گانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوه استعلا
بر قوت مدنی حاصل گردد چنانچه جمیع قوای مأمور و منقاد او
باشند و او از ایشان متأثر نشود چنانچه در مقدمه
ایمایی بآن رفت پس اگر این را قوه عدالت نامند چنانچه
در احیا اختیار نموده و تعریف آن چنین کرده العدل
حالة للنفس وقوة بها تسوس الغضب والشهوة وتحملهما
علی مقتضی الحکمة وتضبطها فی الاسترسال والانقباض

علی حسب مقتضاها امر بسیط باشد و این ملکه از وجهی رئیس
مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوای واگر
چه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت
و کیفیت موکول برای این قوت است و از وجهی دیگر رئیس مطلق
قوه نظریست و جمیع قوی خادم‌اند او را چه غایت الغایت
کمال آن قوه است تجلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی
است و اگر اعتدال بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب
باشد و چنین تعداد و در عداد اقسام فضایل جنسیت چه
جمیع الاقسام معنی دیگر جنسیت کما هو المشهور من اعتبار قید
الوحدة فی المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع
معینه در تحت او همه ملایم نه چه برین تقدیر انواع او عین
مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات ایشان چه
عوض هیئت موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوع حقیقی
مرکب شود ظاهر جنسیت و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق

بعد از آنکه عدالت راجع بمجموع قوی گرفته متعرض انواع
و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه
و مقابلات ایشان نموده آنچه دیگران در انواع عدالة
آورده اند اکثر در تحت حکمة درج کرده اند و از اینجا معلوم
شود که آنچه در بعض کتب این فن است که عدالة نفس
فضایل ثلثه است یا آنکه رذایل انواع مستقله برای او اثبات
کرده اند محل تأمل است والله اعلم بحقایق الاشیاء، و درینجا
مقام استشکال کنند که حکمة را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده
اند و عملی را تقسیم به سه قسم کرده اند که یکی از آن حکمتست پس
حکمة قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است
چه حکمتی که منقسم است علم باحوال موجودات است و چون این
علم خود از موجودات است در آن علم بحث از احوال او هم باشد
و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمتست مسایل متعلقه بحکمة است
ازین رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد

دنظایر

و نظایر آن و چنانچه همین لازم آید که علم حکمة خود موضوع مسئله
از مسایل که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه
نظیر این در علم اعلی واقع است چه بحث در او از موجود است
و تواند بود که خود موضوع است مسئله از مسایل خود واقع
شود و اصلا ازین لازم نیاید که شیئی جزو نفس خود باشد زیرا
که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق است
ازین رو که متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسایل اند ازین
رو که متصور اند نه ازین رو که متعلق تصدیقند موضوع مسئله اند
و کاهی محذور بودی که مسایل علم حکمة یا تصدیقات متعلقه
بآن بعضی از مسایل علم حکمة عملی یا تصدیقات متعلقه بآن بودی
و اصلا لازم نیست اینست جواب و تنقیح آن بوجهی که در آن
خلجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن آنکه مراد از حکمة درین
مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آنرا هنر حکمة
عملی خواسته و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع

است ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل باشد
و برخلاف این معنی تصریح نموده اند وانصاف آنست که کلام
در جمیع علی مبنی بر مسامحه ساخته اند وطالب این فن را
بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی تکلف نداشته اند بلکه بآنچه یقین
باین بوصله عمل شنیده و موجب نجاة طالب میسر شد از مهالک
رذایل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را در مبدء حال
طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب
که مبنی مؤدی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود
هم بتحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را
خوض دران میسر نیست و بعض محققان برین جمله تصریح کرده اند
و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی باین معنی نموده اند
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال علمی استنباط آراء اکثر است
در فضایل و رذایل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات
که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن برهان متعلق

بکمال قوة نظریست والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

لامع دوم در رسوم این فضایل گفته اند
که حکمة عبارة است از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع
چنان باشد بقدر طاقت بشری واحوال موجودات یا وجود
ایشان منوط بقدرة واختیار انسانی نیست وعلم متعلق
بآن حکمة نظریست یا متعلق است بقدرة واختیار انسان
وعلم متعلق بآن حکمة عملیست و شجاعة ملکه انقیاد نفس غضبیست
نفس ناطقه را در مهایل و مخاوف تا ثبت نماید و تزلزل بخود راه نده
و بر مقتضای رای صحیح عمل کند وازعفة آنکه شهوت مطیع نفس
ناطقه شود و تا بتصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد
و اثر حریت و اطلاق از قید بندگی هوای نفس و غضب
و دواعی مختلفه در وی ظاهر شود چنانچه شاعر گوید **بیت**
بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش ؛ زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی
و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند

و قوّهٔ ممیزه را امتثال نماید تا اختلاف هوا و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفکند و از ثمرهٔ انصاف
و انتصاف در مظاهر شود و بحث در تحقیق عدالت
گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل تا متعدی بغیر
نشود صاحب آنرا استحقاق ثنا نیست و لهذا صاحب ملکهٔ انفاق
در وجوه لایقه تا ازو اثری بغیر نرسد منفق خوانند
نه سخی و صاحب ملکهٔ قوّهٔ غضبی را درین حال صبور خوانند
نه شجاع و صاحب تهذیب قوّهٔ عقلی را مستبصر خوانند
نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و رجا غیر شود
و احتشام و ابهت را در قلوب راسخ کرده و مدح او بر ذمم
همم لازم و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقل است
بوجوب مدح او و ظاهر است که بدون خوف و رجا عقل حکم
بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند اگر کسی متحلی باصناف کمالات
باشد تا ازو ترتب نفعی یا ترهیب ضرری نباشد عقل اقدام

بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد مرتبه
بود بر گرچه از برای جلب نفع یا دفع ضر مستحسن بل واجب
شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجا و هو غیر مهروب و مرجی

لمعهٔ سیوم در تحت هر یک از اجناس

چهارگانه انواع بسیارست و از انجمله آنچه اشهرست مرقوم
رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت
مشهور هفت است ۱ ذکا ۲ سرعت فهم ۳ صفای ذهن
۴ سهولت تعلم ۵ حسن تعقل ۶ تحفظ ۷
تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج
نتایج از مقدمات است و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات
منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزوم بلازم
خواهد بود بی مکثی زیادت و همانا فرق میان دو آنست
که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون
انتقال از ملزومات مصوّر بلوازم آن یا از اضداد و معکوس

مستویه یا عکس النقیض واما صفای ذهن ملکه استعداد
استخراج مطلوبست بی اضطراب وتشویش واما سهولة
تعلم ملکه توجه کنی مطلوبست تا بی ممانعت خواطر
متفرقه تا بمعانی اکتساب تواند نمود واما حسن تعقل آنست
که بحث واستکشاف از هر مطلبی حدی لایق باو نگاه دارد
تا نه اهمال امری واجب نماید ونه استعمال شی زاید واما
تذکر ملکه استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی
تکلفی وآنچه در تحت شجاعتست یازده است ۱ کبر
نفس ۲ نجدت ۳ علو همت ۴ ثبات ۵
حلم ۶ سکون ۷ شهامت ۸ تحمل ۹ تواضع
۱۰ حمیت ۱۱ رقت اما کبر نفس آنست که نفس
بکرامة وهوان مبالات نکند وبیسار واعسار التفات
ننماید بلکه از مدح وذم وغنی وفقر متاثر نگردد و
وتقلبات احوال وانتقال دنیا از انفعال بخود راه

ندهد واین ملکه شریف است که عروج بر معارج آن
جز اعیان کاملان را متصور نه ولهذا اکابر مشایخ
متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب
الجاه ولا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح والذم
واما نجدت وثوق بثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار
وسوایل جزع بخود راه ندهد وحرکات نامنتظم ازو
صادر نشود واما علو همت آنست که نفس را در طلب
جمیل حقیقی وکمال نفسانی منافع ومکان این جهانی
ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان وفقدان آن
غمگین وشادمانی نشود بحدی که از مرگ نیز باک ندارد
چنانچه بعضی از سیاق مکارم اخلاق گفته اند
ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن
وصف الحال ماست رباعی آن مردنیم کز عدم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید ؛ جانیست بعاریت مرا داده خدا

تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید • بیت • این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم • واما ثبات قوه متعاومه
با آلام وشدايد است تا بزیادتی دراو تأثیر میکند
وشکستگی زیاده از وجدان آن با وراه نیابد واما حلم
طمانینة است که بسبب زود زود بلکه مطلقا مغلوب غضب
نگردد واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که
جهة حرمة دین وملة یا حشمت نفس وعصبیة ضرورة
شود خفة نماید واما شهامت حرص نفس است بر
اقتناء امور عظام از جهة ادخار ذکر جمیل واجر جزیل
واما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنیت در اکتساب
فضایل حمیده وشمایل پسندیده • واما تواضع آنست که
خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر او باشند نداند
ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانیت
در امور فطری وسمات نقص وافتقار وصفات عجز

واضطرار

الصبر

واضطرار باعتبار وحدت اصلی وقرب جبلی که مضمون
یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة
وبمضمون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح از آن
می نماید وحجاب خفا از چهره آن میگشاید واما حمیت
آنست که در حفظ حمیت وحرمت تهاون جایز ندارد
ودر آن باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لغیور ولاجل غیرته
حرم الفواحش وقال ان سعدا لغیور وانا اغیر من سعد والله
اغیر منی واما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس
است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر گردد واما انواع
که در تحت جنس عفة است اول حیا وآن انحصار نفس
است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهة استحقاق
مذمة ودر حدیث نبویست الحیاء خیر کله دوم رفق وآن
انقیاد نفس است اموری را که حادث شود از طریق

نوع سیوم حسن ثبات و آن کمال رغبت نفس است
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت
بعث دم آثار غلظه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعة است
و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم
صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مزاولت لذات قبیحه
از و صدور نیابد قال تعالی و اما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم گردانیده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه
و قسم ثانی تعلق بقوه غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد
نبوت و فتوت است چنانچه حضرت عزت کلمه متمم مکارم
اخلاق را و هادی طریق توفیق و فاق را صلی الله
علیه و آله و سلم میفرماید فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل
یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا اند و مؤیدان بخلعت اصطفا

و اجتبا شیمه ذات کریمه ساز از احادیث مشهوره است
النصر مع الصبر و در صحیفه صغرا که حکمای فرس در هیاکل
و معابد اودعته بودند مکتوب بود که همچنانکه آهن طبعا عاشق
مقناطیس ظفر طبعا طالب صبر است هفتم قناعت
و آن استخفاف نفس است بماکل و مشارب و ملابس
و غیرها اکتفا بقدر الضرورة از جهت استهانت بآن نه جهت
حرص جمع مال که آن تقتیر است و شرعاً و عقلاً مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدی موسوم است چنانچه در کلام صادق
مصدوق وارد است القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و
آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب و حضرت متمم
مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتؤدة من الرحمن و در احکام شریعت
سید انام علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل
بمرتبه ایست که امام ماوردی که از اکابر علمای دین است

وامثال شرع مبین تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه
باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید و از جادهٔ تأنی
و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمهٔ
نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان
اولیاؤه الا المتقون دهم انتظام و آن آنست که نفس را
تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحه ملکه شود یازدهم
حریة و آن تمکنه اکتساب مالست از مکاسب جمیله لائقه
و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از مزاوله مکاسب
ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخاوت
ملکه عدم مبالات بانفاق مالست بآنچه باشد با آنکه باید
چندانکه شاید برسد و در جوامع الکلم مصطفوی علیه
افضل الصلوات وارد است که فرمود الله تعالی
دین اسلام از برای خود برگزیده و هیچ چیز دین را
باصلاح نمی آورد الا سخاوة و حسن خلق پس دین خود را

بهره و مزین گردانید و در حدیثی دیگر فرموده اول
چیزی که روز قیامت در میزان حسنات می نهند حسن خلق
و سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت
خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت
قوی گردانید و چون کفر را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان
الله تعالی ایشان را به بخل و بدخلقی قوی گردانید یکی از صحابه
نقل میکند که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کردند و نزد
حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آوردند
حضرت فرمود همه را بکشند الا یکی از ایشان حضرت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که خدا یکیست
و دین یکی و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمت است
که یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت و تا این حرف
فرمود جبریل فرود آمد و گفت همه را بکش و این
یکی را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت نزد ما مشکور است

و در اخبار آمده که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام
فرمود که سامری را مکش که او سخیست و در حدیث نبوی است
الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیار است
تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست
که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می باشد چه هرگاه که نفس را
تحمل اخطار و تثبت است در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد
ملکه گردد و بدان روح نزد او خطیر نماید هر آینه نقصان
و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت
نادر تواند بود و استلزام دیگر ملکات بعد از عدالة است

انواع عدالة

اما انواعی که در تحت عدالة است هم دوازده است
۱ صداقة ۲ الفة ۳ وفا ۴ شفقة ۵
صلهٔ رحم ۶ مکافات ۷ حسن شرکت ۸
قضا ۹ تودد ۱۰ تسلیم ۱۱ توکل ۱۲ عبادت
اما صداقة عبارتست از دوستی صادق و صدق محبة

بها

آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد
رفع نماید و رابطهٔ اتحاد مستحکم دارند بر وجهی که هر چه
بر حق او نه پسندد و
بر خود نه پسندد و هر چه در حق خود خواهد در حق او خواهد و
حضرت رسالت پناه علیه جلایل الصلوات ابدا اشاره
بدین فرموده حیث قال لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه و اما الفة آنست که آرا طایفه بجهت عقاید
ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شوند و اما وفا
آنست که از طریق مواسات تجاوز جایز ندارد و بعضی
تفسیرش بانجاز مواعید و قضاء حقوق نموده اند و اما
شفقت تأثر و انفعال است از ناملایم که بکسی رسد
و قصر همت بر ازالهٔ آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان
مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کاینات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات
در ارضاع لبان تربیت از اتاویق اخلاق توفیق آنحضرت

متدانی الاقدام ومتقارب المحط والمقام اند خصوصا
افراد انسانی که بموجب نص محکم وفرقانی علاقهٔ اتحاد
متسانی ایشان مبرم ومحکم ورابطهٔ ایتلاف جانبین میان
ایشان متاکد ومستحکم

بیت

بنی آدم اعضای یکدیگرند ❊ که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار ❊ دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی ❊ نشاید که نامت نهند آدمی

واین مقام را مراتب مختلفه
ومدارج متفاوته هست واز شبلی رحمه الله منقولست
که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او ظاهر گشت
وسر این معنی آنکه اگرچه محبوسان مضیق مضایقات رسمی
رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده وجمال حقیقهٔ حال
بذروهٔ حقایق از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب
متداوله فرا گیرند ودر او غبهٔ وهم خیال ضبط نمایند
وتجاوز از ظواهر کلمات مضیقات بهیچ وجه جایز ندارند

مخفی خواهد بود ولیکن بر طالب دیده باز که سبیل تقلید
غشاوهٔ بصر بصیرت او نشده باشد وغبار تمویهات جدال
وتدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشانیده
نپوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است وبهذا از تخیل
حموضه در دندان ضرس پیدا شود وتردد بر سر دیوار بلند
مؤدی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بهمان قدر مسافه
حرکت کند وهم سقوط نباشد وهمانا بعد از تذکر این احوال
عقل را از قبول امثال آنچه درین مجال نموده میشود
استنکاف نماند این وجهیست که از جهة تنزل بمدارک افهام
قاصران حکم رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت والا

بیت

بالاتر ازین زبان زبانی دگر است ❊ سر غم عشق را بیانی دگر است

بیت

درین مشهد که انوار تجلیست ❊ سخن دارم ولی گفتن ادب نیست

واما صدرم آنست که خویشاوندان خود را در ثروه ورفا
با خود شریک گرداند وهمچنانکه قرابت صوری باعث است

قرابهٔ معنوی را که تناسب روحانیست و آن را قرابهٔ
الهی خوانند حق صله هست بلکه رعایت حق ادای ایشان کردنست
چنانچه محدث بصواب رضا فرموده القرابة لحم ودم القرابة
روح و نفس و شتان بینهما مصرع وانی که بسیار است فرقا
از آب و گل تا جان و دل ؛ و اما مکافات آنست که
هر نفعی که از کسی باو رسد بهتر از آن مجازات کند و اما
حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب
انحراف خاطر شرکا نشود بحسب امکان و بشرط محافظة
بر قانون عدالة و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم
بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما طلب دوستی
اکفا و افاضل آنست که بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب
که موجب جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست
که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و دیگر
آن رسوم شریعة و طریقة رضا دهد و بحسن قبول تلقی

نماید

نماید و اگر چه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب
در کتاب اعجاز از مناقب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی فلا وربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در اموری
که حوالت آن بمقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را
در ان مجال تصرف صورت نه بندد زیادت و نقصان و تعجیل
و تاخیر نطلبد توکیل نعم الوکیل کرده خیالات فضول را از طرف
کند بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشادست و از حضرت سید
ارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مرویست
که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند
جواد مطلق از خزائن بی نفادی خود در رزق وسعت
کرامت فرماید اللهم رضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت

لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تأخیر ما عجلت انک علی کل
شیء قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این
دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت
خود را با ارادت حق راست می باید ساخت و حجرهٔ
دل را از وساوس و دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت
تا سکینهٔ الهی و طمانینهٔ نامتناهی در دل فرود آید آنگاه
حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کاینات بر نهج مشیت
او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید منعم
حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاق
بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانهٔ
الطاف الهی بر وی افاضت کرده و مقربان حضرت او
از ملایکه و انبیا و آل و اصحاب و تابعین و اولیا و حکما
متالهین و انقیاد احکام شرعیه و التزام وظایف
رسوم ملت ملکه گردانند و تقوی تحرز از معاصی که متکفل این

معنیست

معنیست شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل عبادت
شریعه است و چون بحث در حکمة از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال بآن تواند رسید تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ
استقلال عقل خارج است و مقتضای مدرک عقل درین امور کلی
از اجمالست چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار
شریعه نتواند برد و پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت
عملی باشد و من حیث التفصیل خارج آنست انواع فضایل و
از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود و حکما
گفته اند چنانکه امزجه در اشخاص متفاوت است و دو شخص
بر یک مزاج نتوانند بود اخلاق نیز مخالف تا دو شخص بر یک
خلق نباشد و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف
اشکال افراد انسان با آنکه در دیگر حیوانات اختلاف باین
مرتبه نیست آنست که در افراد انسان بواسطهٔ
نفس ناطقه ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند

بود هست در هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیأتی خاص است
چه هیئت فرحان از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت
مسرور پیدا است بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان
زیادت تعمق ادراک نیست پس اختلاف کیفیت نیز بسیار
نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید **تنویر** در طی این
مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات باشد
از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در عداد انواع مندرج
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند
نه بنا بر علی تفسیر هم الحکمة بما مرّ ذکره آری اگر حکمت را تفسیر
کنند بملکه که قوۀ نظری آن متمکن توان داشت و همانا حکما
گفته اند که چون حرکت قوۀ نطقی باعتدال باشد از آن حرکت
علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبنی بر چنین تواند بود و بالجمله
مسامحات درین فن را معذوری تمهید نموده شد
لمعه چهارم چون این فضایل معلوم شد باید

دانست که از آنها صنفی چند است که نه از آن جنس است
و آن نباشند چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست علم
اخلاق نکرده باشند شود و پس لائق نمود بیان فرق میان فضایل
و رذایل شبیه بآن نمودن و تمییز میان شبه و جواهر
نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و داعیان نفایس
ملکات نفسانی بازی نخورند و به تلبیس دغلان و تمویه
ملمّعان فریفته نشوند و خرمهره را نرخ درر و لآلی نخرند
امّا در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل علوم را حفظ نمایند
و نکات و دلایل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند و منهجی
که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی باشد
از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی
دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان به هیچ مسئله نباشد
و در باطن ایشان هیچ نقش راسخ نیست و حال ایشان
در تشبه بعلما و اذکیا ممول حال بعض حیوانات است در حکایات

افعال و اقوال انسانی چون بوزینه و طوطی یا کودکان
در تشبیه بالغان **بیت** کرم کر مار چوبه برکند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست ؛ و بعضی از ایشان باشند
که در هیچ مذهب اذعان حقی صریح ننمایند و در هر بحث اگر چه
ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی کنند و ایراد ا
غالیط مموهه مبتدیان را در کمان اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه
گروهی را در آن مجال مزاحمت نباشد مداخلت میتوانند و در مطالب
عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس اهل لباس حق و تصور ظن و
تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آن از تحقیق و تدقیق
نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن
جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما را کمتر
مردم معتبر باشد و امّا در مقابل عفّت بحیا نه که جمعی از لذات
دنیاوی اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس که بیش
از آن باشد چون اکثر زهّاد زمان اظهار زهد را دام تزویر و حطام

صید

صید عوام سازند تا بآن وسیله باغراض فاسده دنیه و اعراض
کاسده دنیویه توسّل جویند یا آنکه از لذات آگاهی نداشته
باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول و تعاطی آن لذات ملال
و کلال بایشان رسیده باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بسبب
مرض نقصان شهوت در ایشان باشد یا بجهة خوف از آلام
و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بران مترتب تواند شد و این
طائفه عفیف نباشد و امّا در سخاوت علی استحیا صادر شود
از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل بجهة تمتع شهوات نمایند
یا بجهة ریا یا طمع مزید مال و جاه یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق
صرف کنند و بعضی بتبذیر در انفاق نمایند بنابر آنکه قدر مال
ندانسته‌اند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این
حالت بیشتر جمعی را باشد که مستغنی از میراث یا غیر آن
مال بایشان رسیده باشد و از صعوبة اکتساب بیخبر چه مال
را محل دشوارست و خرج آسان و حکما گفته‌اند جمع مال

بیت

مال تحصیل قولای صنمه مشقتده یمان • بر آغر طاشی چوزمی گبدر بر طاغه •
کسبی مشکلدر اما که آنی خرجمق • بر طاشی طاغدن اینو یرمک گبیدر آلچاغه •

انکنده خوب صنمک بز آنی کم | سنی وارسه بول ایو وب اوکنه
الی چیلقلق بندر چبارک | الن طوتوب آردینه اوکنه
برزجکی بی برزجک ذاتی صقله | برزجک ویردنی تکری یولنه

محتاج است که سنگی بزرگ بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخلی عظیم دارد و چنانچه در صحیفه سلیمان بنت علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که حکمة با ثروة اکثری بیدارست و با درویشی در خواب چه بسیار چون دانا نباشد خلق ازو منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند بیت مرا تجربه معلوم گشت آخر کار • که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال ! و کسب آن از وجوه مشروعه متعسر چه مکاسب جمله قلیل است و سلوک طرق آن را احرار دشوار و همچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال از برای عوضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه نفسیست و لذاتها مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر جهة قصد او باشد ثنا و یا بالعوض تواند بود و چنانچه در افعال اهل ثنا دلیل باین معنی رفت و اما در شجاعت افعال شبیه آن از غیر شجعان

صادر شود و چون جمعی که جنگهای خطرناک و کارهای هولناک اقدام نمایند از جهة طلب مالی یا جاهی یا غیر آن و باعث بران حرص بران مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چو عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید و قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذایل با ایشان شریک باشند و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف از سلطان و نظایر آن اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرر را بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بآن مغرور شده و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسیست که هدف سهام قصد او جز اصابت این ملکه نباشد بر قیاس آنچه در دیگر ملکات پیش گذشت و اما افعال سباع چون شیر و غیر اگر چه شبیه است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت دیگر آنکه مثل ایشان بران بطبیعت غلبه ثانی

غالبان در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح است
که با ضعیف عاجز نظاره نماید و مثل این داخل افعال شجاع
نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک فضیلة است که آن عقل است
با تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان منقود است
و شجاع بحقیقة کسی باشد که افعال شجاعة بمقتضای حکم عقل
از و صادر شوند و غرض اصلی او نفس فضیلة باشد و از اینجا
حذر او از ارتکاب امری قبیح زیادت از حذر او باشد از
انصرام حیوة و قتل جمیل نزد او از حیوة مذموم اولی چنانچه
گفته اند النار ولا العار و هرچند لذت شجاعت در بدایة تمام
جهادی آن موجود است بخوف هلاک اما بالآخرة لذات و
منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت
خاصه چون بذل نفس در حمایة دین و تقویة شرع مبین بوده باشد
چنانچه نص کلام حقایق اعلام بآن ناطق است ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم

یرزقون

یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیوة
نشود و بیت
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ؛ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست ؛ و بد دل در فرار طلب ابقای
چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محالست
با آنکه فرضا چند روزی مهلت یابد بننگ و عار و بی غیرتی و تقریع
اقران و توبیخ اخوان و معاریف مشرب عیش و حیوة او را مکدر گرداند
پس مرگ با فضیلة شجاعة و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی
با چنین ننگ و عیب مرجح است بیت
باری چو فسانه میشوی ای بخرد ؛ افسانه نیک شو نه افسانه بد
و از آن که حضرت یعسوب
المسلمین رضی الله عنه با اصحاب فرمود ایها الناس انکم
ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس علی ابن ابی طالب بیده لالف ضربة
بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش میفرماید
که ای آدمیان کرنسیان خصلة موروث شماست از قدیم

غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که اگر شما کشته نشوید البته
از ضرب ملک الموت جان نخواهید برد و پس از جنگ چرا ترسید
و ننگی چرا و از چه وجه بر خود روا دارید بآن خدای که جان پسر
ابی طالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر
آسان تر از مردن بر فراشست چه مردن بطریق مردانه بهتر از
جان سپردن بشیوه زنانست که سرخی خون گلگونه چهره
عاشقانست بیت چون شهید عشق در دینی و عقبی سرخ روست
خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند و احادیث
در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است از آن جمله آنچه فرموده
ان الله یحب الشجاعة و لو علی قتل حیة و بر همه کس تعظیم
ایشان و تکریم ایشان واجب است خصوصا بر مالکان ازمه
جهانداری و ماسکان اعنه کامکاری و سالکان مسالک
شهریاری چه این طایفه گرامی با کرم نفس نفیس است در
بازار کارزار معامله میکنند و جانها سپر تیر بلا کرده با اعدا

دولت

دولت مقابله می نمایند پس نشاید که پادشاه باموال
و اسباب ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوتی با ایشان
عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف
فقر یا از غبن زوال مال یا جاه یا از معاسات بر بی دلی حمل کردن
الیق است از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد
و بر تحمل شداید قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ
بلکه این فعل مقتضی جبن است و ضعف ماسکه نفس و بحسب
شریعت موجب لعنت چنانچه در احادیث صحیحه وارد است
و از این مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال
حاصل نشود مگر حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال
عادلین از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا
از جهت ریا و سمعه یا از آن جهت که باین وسیله جلب
قلوب عوام کنند یا سبب ازدیاد مال و جاه سازند و عادل
بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کند تا صدور جمیع

انفعال از وی بحکم عقل و بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از
قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کرده
نطلبد و بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی
نوع همین نسق رعایت کنند و نظر او در عموم اوقات مقصود
بر اقتنای فضایل باشد داری دیگر مقصود او نباشد مگر
بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی که
مقتضای ادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال
او بحلیه اعتدال متحلی و از وصمه اختلال متخلی و در دیگر فضایل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه و تمام
عیار معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بر بساطت عدالت
است کما لا یخفی **لمعه پنجم** باید دانست
که بازای هر یک از فضایل رذیله ایست که ضد آنست و چون
اجناس فضایل چهار است چنانچه گذشت اجناس رذایل نیز
در بادی الرأی همین عدد تواند بود اول جهل بازاء عدالت و آنچه

بحسب نظر و تحقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلة را حدیست
که چون از آن تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیله گراید
پس فضایل بمنزله اوساطند و رذایل بمنزله اطراف همچو
مرکز دایره که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است
و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکترند
پس بنا براین بازای هر فضیلتی مشبه بحجر که بر خط مستقیم باشد
و انحراف بجانب رذیلة چون انحراف از آن و ظاهرست که اقصر
خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان
دو نقطه خط مستقیم یکی بیش نتواند بود و خطوط غیر مستقیمة
نامتناهی پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند
بود و انحراف از آن مناهج غیر متناهی باشد و چون دریافتن
وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بر آن
اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال
باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم

علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده شیّبتنی سورة
هود چه در امر باستقامة وارد ست آنجا که میفرماید
فاستقم کما امرت وازین است که صراط مستقیم را در
السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر واز شمشیر
تیزترست واهدنا الصراط المستقیم که سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل برهدایت
آنست بهمین معنی تواند بود وچون نزد عظمای حکما واساطین
اولیا مقررست که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعده
وعید فرموده تماماً صور اخلاق واعمالست که در موطن معاد
بحکم مرتبه بآن صور برایشان ظاهر خواهند شد چنانچه
فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بیداران ازان معنی آگاهی میدهند
واین معنی در مواضع متعدده از کتاب وسنت بتصریح وتلویح مذکور
شده وماده آن صور خواه از رعایت وخواه از ملکات اعمال
واخلاقست که درین نشأ ماخوذه باشد چنانچه فحوای کریمه
وان جهنم لمحیطة بالکافرین وحدیث نبوی که فرموده الذی یشرب

فی آنیه

فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم وان الارض
الجنة قیعان وغراسها سبحان الله وبحمده افصاح ظاهر ازان
می نماید واگر طالب صادق غبار الخیالات واوهام از پیش دیدهٔ
بصیرت بازنشاند ودر قبهٔ فطنه سر از ربقهٔ تقلید اهل رسوم
رهاند بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة نداند درین
معنی برین تلقی نموده باشد بیت دهقان سالخورده چه خوش
گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا
در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال واخلاق
تواند بود وجهنم مثال اطراف که رذایل اند وهر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک نهج اعتدال
تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت
وبه بهشت باقی که مواطن پاکانست تواند رسید وهر که
درین نشأ از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بآن

صراط تواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست باند و
از فنیا عوزت منقولست که ملکه انسان کسب میکند
سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق مصاحب
ملازم باشد ان خیراً فخیر و ان شراً فشر ابا بد
که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدانکه وسط بر دو معنی اطلاق کنند یکی وسط حقیقی که نسبت
او بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که واسطه است
میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است که اطبا دلایل
بر نفی آن اقامه کرده اند و دیگر وسط اضافی بمنزله اعتدالات
نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم
معتبر است از قبیله دوم تواند بود و لهذا شرایط فضیلة
نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و باز لهمه هر فضیلتی
از فضایل هر شخصی رذایل نامتناهی باشد و درین مقام در آیت
اندیشه غبار شکی حادث شود چه هر گاه که وسط درین فن

از قبیل اعتدال شخصی یا نوعی باشد هر آینه این را عرضی بود بمنزله
عرض المزاج و چنین شند مبالغه در وصف آن مرتبه قصد و مرتفع
شود و تمامًا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج
مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی است
در مراتب ملکات نیز ملکه هست که افضل مراتب است
و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد
وازان مرتبه خالی از آشوب افراط و تفریط نیستند و
همچنانکه شخص و نوع دران مراتب بر حالة افضل نیستند لیکن
بواسطه قرب بحدود که با آن مرتبه دارند وجود نوعی و شخصی
محفوظ می تواند بود در فضایل نیز فضیلة حقیقی ان مرتبه
است و باقی مراتب بحسب قرب با آن مرتبه در عداد
فضیلت معدود میشوند همچنانکه در اعتدال مزاجی دیگر مراتب
اگرچه در حاق اعتدال نیستند و خالی از شوب انحراف نه
بنابر آنکه از آثار خلل نیز در افعال ظاهر نمیشود و در سلک

مراتب اعتدال منحرف شوند و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج
کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد
و قواعد طبی روحانی بر قیاس مجارب قواعد طبی جسمانی و
شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعتی دارد اما
خالی از صعوبتی نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر
و حدّ سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم و چون انحراف از وسط میان هردو باشد
و چون متبین شد که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذیلت
هشت باشد دو از ان طرف باشند نسبت با حکمت
و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط و آن استعمال قوة
فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوة فکرست
بارادة و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال
آن کمتر از حد واجب و دو از ان طرف شجاعت اند و آن تهورست

وجبن اول افراط است و آن اقدام است بر مهالک که عقل آنرا
جمیل نداند و ثانی طرف تفریط است و آن حذر است از چیزی
که حذر از ان مستحسن نیست و دو از ان طرف عفت اند و آن
شره است و خمود اول افراط است و آن میل بشهوت است
زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس است
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن
یا جایز شمرده باشند از روی اختیار نه از روی خلقت و دو
از آن طرف عدالت اند و آن ظلم است و انظلام اول
طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال
ایشان است و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم است از
ظلم و انقیاد در آنچه مشتهی او باشد بطریق مذلت
و بعضی هردو طرف عدالت را جور بخوانند چه آن ظالم
است بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع
جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص

است وازاینجاست که شیخ انصاری وغیر او از
محققان گفته اند هرچه نه آزار نه گناه و هرچه گناه ظلم است
بر نفس خود یا بر دیگری وبعضی اکابر گفته اند اهل طریقت در
اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند بر استحسان
راحت رسانیدن ونهی آزار کردن **بیت**
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ؛ که در شریعت ما غیر ازین
گناهی نیست ؛ و در حدیث صحیح آمده که حسنات
ظالم منتقل میشود بر این مظلوم و چنانچه مضمون آیه کریمه
وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون تا این مشعر است
و همین قیاس توسط در انواع که در تحت اجناس فضائل اند
اعتبار باید نمود **لمعه ششم** در بیان
شرف عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق
عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت عزت جل و علا از
احاطه اوهام واوهام متعالیست طایر بلند پرواز ادراک را

راه بسرادق کبریا وجلال او نیست بلکه غایت سرعت
سیر عقول بشری و نهایت عروج قوه نظری آنست که باذیال
نسب واعتبارات که هم باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس
را توانند بود متشبث شود **بیت** کنه عظمت ذاتش نشان
نتوان داد ؛ تو هر آنچه دیده باشی نیست ؛ واما
مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیده شهود اهل کشف
و عیان جلوه نماید وحدتیست نه وحدتی که مقابل کثرتست
که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست که آن ظلی
از ظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عدد است
که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست بل و
حدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ ظهورش کثرات
را پروانه وار بسوزد لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره من خلقه با شروق انوار عالم سوز
جلالش ذرات نماید وکثرات در حین ظهور نپاید

وار سعه احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید
چنانچه بخوانی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان
آن نابلغ وجهی می نماید **بیت** ملک هستی را ملکی جز واحد قهار نیست
قهرش آن کو غیر او در وادیش دیار نیست و از اجانب
کر اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که و
حدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی
چنانچه در صدر معتقد شیخ خفیف مسطور است الله واحد
لا بالعدد والا کالا و تصور این وحدت علی ما هی علیه
من الاحاطة از مدارک عقول متجاوز است و جز بنور کشف
و عیان با آن نمیتوان رسید و از جهة صعوبة تصور این
وحدت است که پیغمبر باید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت
قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب
و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند در پرتوی از و
که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی

فروغ آن هیچ ذره از ذرات در حین ظهور و موطن شعور
نتواند آمد و با بخلال آن رابطه بجا بهیچ آفریده از موجودات
صورت نه بندد و نزد حکماء مشائین که ائمهٔ کشف و شهود
اند مقرر است که کمال هر صنفی در آنست که با ضد خود در حیز
تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمار حسنی
الهی مشاهده می رود هو الاول والآخر والظاهر والباطن
و هو بکل شیء علیم پس هر موجودی که با وجود اشتمال
بر کثرت احکام قهرمان وحدت در او ظاهرتر باشد اشرف
تواند بود و تاثیر ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار
موزونه و صور حسنه بنابر شرف وحدت تناسب است
و آثار رکوست که بر وفق اعداد مرکب است هم از این قبیل
و در حکمت مقرر است که هرچند مزاج اعدل باشد به وحدت
حقیقی اقرب و امیل صورتی و نفسی که بر آن مرتب شود
افضل و اکمل باشد و لهذا در سبیل موالید چون مزاج

معادن ابعد است از وحدة اعتدال صورة نوعیه از
مبدا حفظ ترکیب است فقط وچون ازین مرتبه ترقی کرده
بمرتبهٔ اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدا تغذیه
وتنمیه وتولید مثل شود وچون ازین طبقه عروج
کرده باعتدال حیوانی رسد با اشیاء سابقه مبدا حس
وحرکت ارادی شود وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال
انسانی رسد با جمیع آن آثار مبدا نطق یعنی ادراک کلیات
وتوابع آن شود وهرچند افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد
وباز درمیان ایشان درجات متفاوته باشد تا بمرتبهٔ
ختم رسد که مظهر کل کمالات است وغایة الغایات
مصراع ولیس وراء عبادان قریة ودر
علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست وهر نسبه که بوجهی از وجوه الاخلال راجع بنسبة

مساوات

مساوات نشود از حد ملایمه خارج باشد ودر حیطه
تنافر داخل وبسی دقایق علوم واسرار حکمه مبتنی بر احکام
نسب است وآنچه از فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته که هیچ نغمه خوش
آینده تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این
سخن را بظاهر خود حمل کرده اند وگفته اند که سبب
آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکنست که بطریق رمز واشارت باشد به نسبت شریف
که میان حرکات فلکی بحسب سرعت وبطوء ومقادیر از
منه که تابع آنست واقع است چه هر آینه نسبت نهایت
شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون وفساد باشد
پس نه عجب که اگر آن نسبت را قریب بآن نقل باصوات
ونغمات کنند درغایت ملایمت باشد وهمانا متفطن صاحب
بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنابر نسبة شریفه

اعتدالست که میان اجزاء عناصر حاصل شده و لهذا از زوال
نسبت قطع تعلق میشود و پس بحقیقه نفس عاشق همان
نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت شریفه
در هر جا که یافت شد موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گرد و چون
حسن که عبارة است از تناسبی که میان اعضا باشد
و فصاحت و بلاغت که عبارة از تناسبی خاص
است که میان اجزاء کلام و میان مقتضی مقام رعی باشد
و تأثیر نغمات هم از جهة تناسب است چنانچه بتفصیل پیوست
و حقیقة آنکه یک معنیست که اگر در اجزاء ممتزجه عنصری ظاهر
شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا شود ایجاد
نغمهٔ لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام
واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن
و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت و نفس هوا
در هر موطن عاشق و طالب آن معنیست بهر صورة که نماید

و به هر صورت که برآید **شعر** وانی احب الحسن حیث وجدته
وللحسن فی وجه الملاح مواقع ؛ بر جسته پابرجا هر چه هست برو
که من حریف تو ام بهر لباس شناخت ٥ **تتمیم**
هذه التتمة از مطاوی مباحث سالفه معلوم شد که مراد
عدالت بر حفظ تناسب است که راجع با وحدة میشود و پس
چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است
نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است
یکی آنچه تعلق بمعاملات بقسمة اموال و کرامات دارد دوم آنچه
تعلق بمعاملات و معاوضات است سیوم آنچه تعلق بتادیبات
و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند
اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این مال یا این
کرامات باشد نسبت کسیست که در مثل رتبه او بود با کرامی
یا مالی که مثل آن کرامات یا آن مال باشد پس این کرامت
حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک

باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و امّا در قسم
دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله اوّل
چنانکه تو گوئی نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این
نجارست با این کرسی پس در معاوضه حیفی نیست این
مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه
این مثال مختلف است بلی اگر نسبت جامه به بزاز همچون نسبت
کرسی باشد در معاوضه حیف باشد و امّا این نسبت
متصله بمثبت کا علم من التعریف المتصله و امّا در قسم
سیوم نسبت مشبه بشبه هندسی واقع شود چنانچه
گوئی نسبت این شخص با رتبه خویش همچون نسبت شخص
دیگرست با رتبه خود پس اگر از وی حیفی و ضرری بشخص
اوّل رسد بهمین نسبت مکافات او باید نمود تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال ورد آن بی معرفت
وسط حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچه

سابقا

سابقا ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است
پس رجوع بمیزان شریعت الهی که منبع وحدت حقیقت
تعالی و تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او
جز بمعاونه و مشارکه صورة نه بندد و در مشارکه معاوضه
ضرورت مثل آنکه خباز از برای برزگران پزد و برزگر
از برای او کسب غله و بزاز از برای نساج جامه دوزد
و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و
نسبة امور مختلفه المهیة بی توسط امری وحدانی
که محل اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود
پس بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شد و آنرا عادل
متوسط خوانند لیکن صامت است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر نمود تا اگر کسی
بعدالت دینار منقاد نشود و زیادت از حق طلبد
و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قطع او را

سر راه آورد پس حفظ عدالت به سه چیز ضرورت مند بود
یکی شریعت مقدسه الهی دوم پادشاه عادل سیوم دینار
چنانچه حکما گفته‌اند ناموس سیوم دینار است و ناموس
در لغت ایشان تدبیر است و سیاست پس شریعت که ناموس
دوم است اقتدا بدو می‌باید کرد و ناموس سیوم که دینار است
در فرمان ناموس دوم که پادشاه دوم است می‌باید بود
و در بعض کلام حقایق اعلام اشارتی باین معنی است آنجا
میفرماید و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم
الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید
و منافع للناس چه کتاب اشارت است به شریعت و میزان
بآنچه معیار مقادیر اشیاء و آله معرفت نسبت امور
متغایره بهمدیگر شود و دینار در آن داخل است
و حدید بشمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه
گذار سیاست گذار باشد و بر منوال این سخنان

جابر سه باشند اول جابر اعظم که ناموس الهی را اطاعت
ننماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جابر اوسط که پادشاه
زمان را مطاوعت و متابعت ننماید و او را باغی و طاغی گویند
و سیوم جابر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار است
نرود و زیاده از حق بطلبد و او را خاین و سارق
خوانند و فساد آن دو جابر عظیم است از جابر سیوم
چه هر کس که از دایره انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون
آید هر آیینه طاعت هیچ کدام از آن دو ناموس دیگر
از و چشم نتوان داشت و همه فسادها از و متصور تواند
شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه زمان بیرون رود
بمقتضای نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
از ربقه طاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد
و همه مفاسد از و متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان
دفع او واجب باشد **حکایت** فلان آثار

ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان
ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود
و دوران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار
او و توسن گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده
و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را گردن داده روز بیست نهم
ماه رمضان مقتضیهٔ نشاط بود را مرکز رایات نصرت شعار
ساخت و خاطر را از اندیشه تردد و اسفار پرداخت
شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شد
خیمهٔ بیضا را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغا
روز میل خلوت خانه شب زمین تحت الارض کرد یعقوب
وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون روز
سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی
از قعر چاه طلب می طلبیدند و عود هدار عید در مجمرهٔ
سینه بنائرهٔ اشتیاق میسوختند و نعال هلال را در آتش

جوع می نهادند از غایت شغف رؤیت هلال هر کس از طرف
بام بر آمده بودند باستهلال و از غلبهٔ خیال هر تار از ابرو در
چشم هر یک بصورت هلال در آمد **بیت** بس که در
جان فگار و چشم بیدارم توئی ؛ هر که پیدا میشود از
دور پندارم توئی القصه مقربان به عرض عید
بی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه در حضرت پادشاه
عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان را بران داشتند
که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و برین معنی منادی
زدند و دران عصر مسند فتوی بوجود شریف امام الحرمین
ابو المعالی مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت در حال
امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا رمضانست
و هر کس که بقول من عمل میکند باید که فردا روزه گیرد
چون جواسیس پادشاه ازین معنی خبر شدند این صورت
را با تیغ وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی با پادشاه

در مقام مخالفت است و چون عامه این مملکت او را معتقد
اند هر آینه بقول او کار خواهند کرد بحکم پادشاه
و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت ایشان نیست
پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما نیکو نهاد بود
رعایت حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر معرفت وقوفی
داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف
و ادب پیش من آورید هرچند گفتند چون او با زمان
شمای حرمتی کرد چرا او را بحرمت باید خواندن فرمود
که تا سخن او نشنوم نخواهم که چیزی هتک حرمت
چنین بزرگی توان کرد چون امام را بخواندند برخواست
و بهمان تختینه و رخت که در خانه پوشیده بود و کفش
در پای کرد و در بارگاه سلطان آمد چون حاجبان این
صورت مشاهده کردند بعرض سلطان رسانیدند

که امام بدان مخالفت قناعت نکرد و اکنون برخت خانه بحضرت
شما آمده و رعایت حرمت مجلس شما نمی‌نماید سلطان
تیش زیاده شد و با وجود رعایت حرمت فرمود
امیر الحاجب را فرستاد چرا باین طریق آمده چه معلوم است
که این شیوه پیش سلطان رفتن ترک ادب است امام آواز
بلند کرد و گفت سلطان باید که جواب سخن خود شنود
چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان
رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه نماز گزاردم و روا
باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمة
سلطان هم شاید لیکن چون عادت برین رفته که بتبدیل
این جامه پیش پادشاه روند خواستم که رعایت ادب
نمایم و رخت لایق موزون بپوشم فاما دران ساعت که
فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا
تغییر جامه کنم درنگی واقع شود و بواسطه آن تاخیر فرمان

تا هم من از جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
بنویسند و اگر یک پسر زنشسته بودی همچنان می‌امدم
تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر پادشاه محروم
نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه باین مرتبه
واجب میدانی چرا برخلاف امر ما فتوی میکنی امام
گفت هرچه تعلق بفرمان دارد و برما واجب است
که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بشرع دارد
و فتوی بر سلطان واجب است که از ما پرسد چه بحکم
شریعت غرّا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست
فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق
بفتوی میدارد نه بفرمان سلطان سلطان چون این سخن
بشنید آتش خشم او بزلال رضی منطفی شد و امام را بانواع
اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل
فرستاد و الحمد لله تعالی که درین روزها کار همایون آثار

کرمها

کرمها صبح ظهور نور موعود و بهار میامن دولت سلطان
صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی
ملکها عالم از پرتو عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر
و ادار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرّا و ملاک و مرام
ممالک بر رسوم قدیمه زیراست حق سبحانه و تعالی در سایه
آفتاب تربیه در مدارج کمال بر می‌آید هلال دولت حضرت
سلطانی سلیمان مکانی آصف نشان را در ظلال انتظام انوار
آثار حضرت صاحبقران اسکندر مکان مستخدم اکاسره الدوه
ران بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و
کوکب سعادت و اقبال آن دو خسرو فلک ابهت و جلالت
از وصمت هبوط و وبال مامون دارد بحق الحق و کلماته والعار
فین بینات آیات ذاته و صفاته **مثنوی** ارسطا
طالیس گفته که عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه

تفصیلهاست و جور که مقابل اوست بر جزو بسیت
از رذائیه بلکه بهمه رذیلتهاست و عدالت اول متعلق بذات
شخص است و قوی او چنانچه اما ایمائی بآن رفت
و ثانی بشرکا را او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و التسلیمات فرمود کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک
امر اعضا و قوی نفسانی و جسمانی خود است و راعی جوارح
و قوی است و هر یک را در روز حشر و حساب از احوال
رعیت خود حساب و سؤال خواهند کرد و چون فرمود
که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور ند از یمین
یمین حضرت رحمن پرسیدند که ایشان چه کسان اند
فرمود که آنان که عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه
در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکار بسبیل

بنبئ

تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند
داشت بطریق اولی که دورتر را روشن نوارد یعنی هر
نفس که اصلاح حال خود نتواند کرد عدالت میان اهل
منزل و مدینه مقصود نشود و هرگاه که اول رعایت عدالت
در بدن و قوای خود بنماید و از افراط و تفریط مجتنب
شود بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین
طریق سلوک وارد خلیفه خدای تعالی باشد و حکما گفته اند
که زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری
باشد زمانه نورانی بود و بیامن روزگار همایون آثارش
برکت در حرث و نسل پیدا شود و چنانچه مرویست که در
خزانه کسری کیسه یافتند و در آن دانهای گندم بود بغایت
بزرگ هر یک قریب بیکی از خرما و بر آن کیسه نوشته بود
که در زمانی که پادشاه از عدالت بر کمال بوده بکیفیت درین
مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح البرهان از یمن رأفة

و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی
انواع جمعیت و رفاهیت بکافه برایا و کافه عباد در رسیده
و عرصه ممالک که از دست برد ظالمان پایمال مهالک شده
بود روی بآبادانی نهاده **بیت** یا رب پناه خلق جهانش نگاه دار
اندر پناه خویش بدار این پناه را **لمعه**
هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن
بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی
باشد که جود بی خلعت وجود بی سابقه استحقاقی چند
بر موجودات افکنده و ذرات ممکنات را از خزانه لطف
الهی منعم ساخته و بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی
آنست که بنده در آنچه میان او و حق تعالی باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی
نگذارد و دوم آنچه متعلق است بمشارکت ابنای
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم ائمه دین و ادای امانات

وانصاف

و انصاف در معاملات و سیوم آنچه قیام بآن برای ادای
حق حقوق اسلاف باشد مثل قضاء دیون و تنفیذ وصایای
ایشان و امثال ذلک مطلع بر احکام شریعت ختم مکارم اخلاق
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات من الملک الخلاق
داند که آن حضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده
بشریفتر عبارتی و لطیفتر اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت
فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که
مشتمل بر تمام اقسام عدالت است اشارت کرده چه رعایت
عدالت یا در امور متعلقه مابین عبد و حضرت عزت و
اولی اشارتست بآن یا در امور متعلقه مابین او
و بنی نوع و شفقه ثانیه عبارتست از آن و در حدیثی
دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله و لرسوله
و لعامة المؤمنین متفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم
عزیز در چنین کلمه وجیز با عذوبت نحوی و لطافت معنی

ورشاد مؤدی جز مؤدب مکتب ادبنی ربی فاحسن
تأدیبی میسر نشود و لهذا حکمای متأخرین چون بر دقایق
شریعت حقه محمدیه علیه الصلوة والسلام مطلع شدند
و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمة عملی مشاهده کردند بکلی
از تتبع فرا اقوال حکما و کتب ایشان درین باب
دست باز کشیدند **بیت** چو آن رخسار و بالا باغبان دید
ز گل برکند و بر ید از صنوبر ؛ و بحث در تحقیق عبادت
آلهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یکی از قوای اعضا را جهت
غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که
غایت الغایاتست شود و اعنی تحقیق بر سر خلافت
آلهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن مشاعر متتبعان
انوار حکمت علمی افتاد و پس صرف آن قوی و اعضا در آن
غایات عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن
معصیت و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در رعایت

صعوبت است در کلام حقایق اعلام این طایفه را
بوصف قلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور
و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوای در شریعت محمدی ببلیغ
وجهی مشروع شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات
و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته از آنجا تلقی باید نمود
و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که احاطه
بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاه هیچکس را ممکنه
رعایت عدالت نباشد و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود
تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک هر کفایتست
میسر نیست و لهذا در اخبار وارد شده است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک
باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نزدیک

ترین مردمان بخدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی
بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است
و در حدیث مصطفوی است عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد
ساله است چه اثر عدل یک ساعت بهمه عباد و در همه بلاد
میرسد و مدتهای مدید متمادی میشود و عبد الله بن المبارک
فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعا مستجاب است در اصلاح
حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون
تفصیل آن نوع عدالت بسیاست مدن انسب است درین
مقام بهمین قدر اختصار رفته و درین مبحث استشکال کنند
که تفضیل محمود است و داخل در عدالت نیست چه عدالت مساوات
است و تفضیل زیادة و معلوم شد که خروج از حد اعتدال
خواه بافراط باشد و خواه بتفریط مذموم است پس باید که

تفضیل

تفضیل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که تفضیل
احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاج
در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط
در سخا که وسط است میان اسراف و بخل بطرف زیادة
تواند بود و در عفت که وسط است میان شره و خمود بمیل
در نقصان و تفضل محقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت
با آنکه اول ایشان را بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط
و استظهار زیادتی با آن قسم گروه باشد و اگر همه مال بغیر
مصرف استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود
پس تفضیل عدالتی بود ایمن از اختلال و متفضل عادلی باشد
محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت باشد که مبالغه
و احتیاط در عدالت نموده است نه از آن جهت که خارج است از آن
این است جوابی که قوم گفته اند و سخن فطن صاحب بصیرت
را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر درین مقام

گفته شد جواب آنکه از این ظاهر شد و بباید دانست
که تفضیل گاهی احتیاط در عدالتست که موجب نقصان
حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ
طرف تفضیل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت
مطلق باید نمود و **تنویر** جماعتی از حکما گفته اند
که اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت میان مردم مستحکم بودی
احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطهٔ
محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق
غیر نمودی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ
عدالت چه محبت وحدتیست جبلی طبیعی و عدالت وحدت
قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم نمیشود و پس از تمام
مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر این
مقام آنکه مبدا ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف محبت است پس دوام نظام نیز مبنی بر آن تواند بود

بیت بدای عشق کمن سال که هر روز نوبی
زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست قوی • و تمام بحث
محبت در حکمت منزل خواهد آمد **لمعهٔ هشتم**
در موجب اکتساب فضایل حکمت مقرر شده که مبادی حرکت
که مودی بکمالات شود یا طبیعتست یا صناعت اول مانند جوهر نطفه
که در اطوار مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند چوب که
بوسایط آلات صناعیه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت
متقدم است چه استاد طبیعت مبادی عالیه است بی
مداخلت ارادهٔ انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادهٔ انسانیست
پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است و چون کمال
حیوانی در تشبه باوایل است کمال صناعت در تشبه بطبیعت
باشد و تشبه او بصناعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه
لایق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است
از صناعت بواسطهٔ صورت تدبیر انسانی حاصل شود و تمیز حکمی

که صناعت را بود از حصول آن کمال است بر حسب اراده
و مشیت مثلا چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب
حرارهٔ سینهٔ مرغ ترتیب نماید چوچه بسیار بیک دفعه حاصل آید
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانهٔ مرغ حاصل نشود و
بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن
مقصور بر آنست امری صناعیست هر آینه در آن باب
اقتدا بطبیعت باید کردن برین وجه که آنچه در ترتیب
وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تأمل در
مراتب قوی واقع شود کرا اول قوتی که در طفل حاصل شود
طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود
میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود که مقتضای
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کاینات را شامل است
و چون قوت او زیاده شود درین طلب برفع صوت و گریه
و نقطه بر آن توسل جوید و در مبادی حال بسبب غلبهٔ

حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورة مادر و غیر
نتواند و چون حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد و خیالش
بر حفظ مثل محسوسات قادر شود صورت مطالب او که از راه
حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیة مادر و غیر
آن و بعد از استکمال این قوة بنوعی از کمال قوة غضبی در و
ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و مانع
او باشد در نیل مطالب و رعایت مقاومت کند و
اگر در دفع مستقل نتواند بود باستغاثه و استدعاء استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس
ناطقه که قوت تمیز است در او ظاهر شود اول آثار ظهور
این قوت حیاست و نتیجهٔ آن تفرقه میان نیک و بد
و جمیل و قبیح است و این قوة بتدریج در مدارج
کمال مترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی متخصص
بکمالی که لایق است نابو برسانند صرف عنایت بحفظ نوع

نماید مثلا قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی
که بشخص لایق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر
نماید تا بوسیلهٔ آن باقی ماند پس مادهٔ منی در وی پیدا شود
و شهوت نکاح و میل تولید بتبعیت حادث شود
و قوت ثانیه چون در شخص ممکن و مستقر شود
بر وی تا از حریم حرمت نوامیس و سیاسات و غضبیه
که معظم آن منافع راجع بانواع شود اقدام نماید و اما قوهٔ
سیوم چون در ادراک جزویات متمرن شود آغاز
تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید اسم عقل
بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی بلکه
انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق
انسان بر غیر آن وقت از احوال سابقه شبیه باطلاق اسم
خرما بر نخل و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدا از تدبیر

صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیست
و در مطلع تعبیر از آن بخلافت الهی رفته برسد پس
مستکمل را بهمین هنجار رستاتی باید شد که اولا تهذیب
قوت شهوی نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب
قوت غضبیت تا شجاعت حاصل شود و بعد از آن تکمیل قوت
تمییز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو و تر
بیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم
باشد و شکر بحفظ آن ملکات بر ذمهٔ همت او لازم و اگر بخلاف
آن متربی شده باشد نومید نباید شد و همت باستدراک
و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که بغیر از
مؤیدان من عند الله که حق تعالی بحکم و وجدک ضالا فهدی
ایشان را بکمالات فطری و فضایل ذهنی از تعلمات کسبی
و تعلیمات بشری مستغنی گردانیده هیچکس بر فضیلة
مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب

اختلاف در استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت
اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت را یا نجارت
ممارست عمل می باید که تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت
را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام
باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت شبیه
تمام بطب داره ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال
مزاجست مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از ز
وال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقی است
و استحصال ملکه این علم خود طب روحانیست چنانچه گذشت
و از انجاست که جالینوس حکیم بعیسی علیه السلام
نوشت من طبیب الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه
طب را دو جزوست یکی حفظ الصحت و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود
بحفظ فضیلت و دیگر آنچه نافع بود در ازاله رذیله و کسب

فضیلت

فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوی که تا
بر ترتیب که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال
باشد بر حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد رد
آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب بر قانون ترتیب طبیعی
نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد
عدالت توجه عنایت باید نمود و ملاک اعمال و افعال خود
عدالت ساختن تا بغایت حقیقی واصل شود

لمعه نهم در حفظ صحت نفس چون
نفس را فضیلتی باشد واجب باشد محافظت آن کردن و
آن ملکه فاضله را بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت
با اخیار کردن و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر
اخلاق مصاحب در بسیار است و لهذا حکما گفته اند که
طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا
میگیرد و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع

حکایات ایشان نیز همین سبیل خصوصا که بمقدمات مخیله
و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان کرده باشد چه
از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان
رذیله در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بامتداد
روزگار و تعملات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود
و بسیار باشد که موجب فترة و غوایت عالمان مستبصره
گردد و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاد و انشاء
اشعار که مشتمل بر حکایت فسوق و ترغیب در آن باشد
حرام است مستند بهمین حکمت است و آن که از آلات
مطربه هرچه شعار شاربان خمر است محرم است هم ازین
سیاقت است چه هرآینه تخیل این امور و تصور آن بر وجه
استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت
بآن گردد و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنا
بر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان بواسطه قوای

جسمانی

جسمانی حاصل است دواعی شهوت و غضب مرکوز است
و مثل میل نفس بهمچون میل فرو آمدن است که در آن
بکلفتی و تعلی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل
بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات
و مستلذات میسر نگردد و عروج بر فلک سروری بی دشواری نیست
و از اینجاست که در حدیث مصطفوی صلوات الله و سلامه
علیه وارد است حفت الجنة بالمکاره و حفت النار
بالشهوات و باید دانست که موانست با دوستان
و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسن و سبب
مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز
چون دیگر اخلاق دو طرف است طرف افراطش جنون
و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و هر دو چون سایر اطراف مذموم‌اند و مرتبه وسط
که محمود است هشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن

معاشرت موسوم وصاحب این مرتبه بصفت ظرافت
موصوف و بشیمه نکاهت موسوم در جناب این
و حضرت رسالت پناه باجلالت شان مزاح فرمودی
کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یمزح ولا یقول
الا حقا وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه بنابر
کمال لطافت و غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار
وحدت وافنا آثار کثرت تواند بود مزاح فرموده
بحیثیتی که سلمان رضی الله عنه گفت در مزاحی که با وی
فرموده بود هذا الذی اخرک عن الرابعة واین سخن را
حقیقتی است چه بر اشارة آنحضرت شق ولایت غالب
بود که موجب غلبه طرف بطون وحدتست وخلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور وحفظ مراتب کثرت و بینهما
بون بین
مثنوی
موسیا آداب دانان دیگرند
سوخته جان و روانان دیگرند
واز اسباب حفظ

صحت

عه
لغزش بر این سخن گشته
از جناب سلمان نیست الطوا بکر
فاضل حکیم ابن میثم شارح
نهج البلاغة در صدق
حضرت ... روحی له الفداء
بنوشته این سخن از آن
... است که حکمت پذیرفت
... این است که ... از
... دل منور نخفه
...

صحت کار فرمودن قوی است در افعال جلیله خواه قوة
نظری و خواه قوة عملی چه هر ملکه بهتر تن در عمل رسوخ بیشتر
گیرد و بغیرت رسوخش کم شود و بتعویضه زوال گردد واین بمعنی
بمنزله ریاضت بدنست که در طب جسمانی از اسباب حفظ
الصحة است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس
بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن
زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصور است بخلاف ریاضت
نفسانیه چه هرگاه که نفس در مواظبت نظر معطل شود و از اقتناص
شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البتة به بله و بلادت
گراید و از فیوض عالم عقول که غذا روحانی و رزق سماویست
بر آید و بحسب معنی از زینت کمال انسانیت منسلخ و بصورت
معنوی حیوانات بهم منسخ گردد و بعد از اطلاع بر این انتکاس
خواه درین نشاة و خواه در نشاة اخروی بغیر از حسرت
و وبال حاصلی نداشته باشد ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم

عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا
موقنون و باید که هر چند در علم براعت یگانهٔ زمان و سرآمد
اقران باشد پردهٔ پندار و عجب او را از فوز بعروج
در مراتب کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه
فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر منش را عذر ترک
کسب کمال و نهایت بطالت و کسالت شمارند و از افلاطون
پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت
که جهل عیب است و باید که در معاودت و ملاحظهٔ آنچه معلوم
کرده تهاون روا ندارد و تذکار آن واجب شمارد چه آفت
علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که
چون طالبان نعم مجازی و سعادت خارجی که در معرض
زوال و تغیر و تبدل و انتقالست در کسب حظی تحمل
احطاب و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار
نمایند بطریق اولی که در اقتناء نعم حقیقی و فضایل ذاتی

کجد

که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از وجوه از سعی بلیغ و
جد اکید واجب داند چه غبن و خسران باشد که جوهر
نفیس باقی را صرف چیزی خسیس فانی کرده باشند که بعد از آن بمشقت
بسیار بدست آید اگر آن چیز از و فوت نشود او از آن
چیز فوت شود و بعد از آن بمیراث دیگران او که اکثر اعدا
باشند رسد و لهذا در کنار هدایت فرجام سید انام علیه
الصلوة والسلام مکرر امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در
اسباب آن که متاع غرور است و از آن جمله فرمود
ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک الناس و
در حدیثی دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد
نفسک من اصحاب القبور و از ارسطاطالیس منقولست
که گفته کسی بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی
طلبد چه آز را نهایتی نباشد و طالب آز را امکان بی نهایت
رسد و گفته اند که عوض از اسباب دنیوی در فرع

اسقام است چون جوع و عطش و تحرز در وقوع
آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحتست که از لوازم
اقتصار است پس معلوم شد که در اعراض از فضول
دنیوی هم لذتست و هم صحت و در طلب آن نه لذتست
و نه صحت و در صحیفهٔ سلیمان بن داود و علی نبینا
و علیهما السلام مسطور بوده که طلب زیادتی در دنیا
مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان دار است
و خواه مهمان یک شکم بیش نمیتوانند خورد پس آنکس که زیادت
دارد خواه آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع از آن یکسانند
و صاحب زیادتی را تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت
نیست الا آنکه گوید این از آن منست و اگر کسی را قدر کفاف
نباشد از مقدار حاجت تجاوز نکند و از مکاسب دنیه احتراز
کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوهٔ شهوه و غضب نکند بلکه
تحریک ایشان مطلق موکول بطبیعت دارد نه چون

جمی

جمعی که تذکر لذتی که در وقت مزاولهٔ شهوتی یا اجرای
غضبی بایشان رسیده باشد بسبب آن وضع اسباب
کنند که مبادا انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت
شبیه بحال کسی است که سبعی را تهییج کند و بعد از آن
بتدبیر خلاص یافتن از او مشغول شود و معلومست که هیچ عاقل
بمثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت باز گذارد تا
در وقت خود تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد
اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفین افراط و تفریط
مجتنب باشد موذی بفضیلت عفت و شجاعت شود
و باید که اعمال نظر در اقوال و افعال و حرکات و سکنات
مقدم دارد تا بحسب عادت چیزی که مخالف ارادهٔ عقلی
باشد از و صادر نشود و اگر احیاناً عادت
سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید
عقوبتی که موجب اجتناب او تواند بود التزام نماید

مثل آنکه اگر بطعومی که مصلحت عقلی در احتمال آن
باشد مبادرت نماید مجازات او باشد با متناع از طعام
والزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجهی که مصلحت بکار آورد
واگر غضبی بی محل از و واقع شود بتعرض سفیهی که موجب
استهانت او شود بالتزام فروتنی با کسی که بر او شاق
باشد تأدیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که
سقراط حکیم چون پادشاه آن زمان او را بتأهل امر فرمود
چنانکه عادت آن زمان بود که از حکما التماس تأهل می نمودند
تا نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق
قوه غضبی مقهور گرداند و اقلیدس سفهاء شهر خود را بخلوت
مزد میداد تا ایشان او را توبیخ و تقریع کنند واگر از
نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت صالحه
فوق المعهود تأدیب کند وبالجمله مزاولت اموری عاید

که طبع

که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد تا متمرن شود
واز اینجاست که بعضی ائمه شریعت بتصریح فرموده اند که
هر گناه را که صغیر شمرند نظر آن شخص کبیره شود و این معنی
از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب صغایر
طالب رخصت نشود که صغایر بتدریج مرکب بر باعث
شود و خود نیز بر اصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره
شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس
سعی بلیغ نماید و چون بر این وجه که جالینوس حکیم
گفته هر کس که خود را دوست میدارد و بمقتضای حب
الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است
وظیفه آن باشد که دوستی را با اختیار خود نماید و بعد از طول
مؤانست و مجالست استفسار عیوب خود از او
نماید و در این باب مبالغه و الحاح بکار دارد و با آنکه
گوید من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود که راهیست

اظهار کند و بر سؤال اقرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کند
اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای فرمود
رحم الله من اهدی الی عیوبی آزا احسانی در حق خود شمرد
و شکر آن بر خود واجب داند و بازاله عیب خود مشغول
شود و اگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل این
کار بر آید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا نکند
بلکه سعی در افشاء آن نماید پس برین سبب او را بعیوب
خود اطلاع حاصل آید و در رسد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد اینست معنی آنچه جالینوس
در جایی دیگر گفته که بسیار از دشمنان انتفاع باشد
و از عیسی علیه السلام منقولست که من ادب
از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب
فضیلت را مرکه از صورتهای آشنایان خود آیینه
سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاهده

نماید تا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح احوال
خود واقف نمیشود اما قبح افعال دیگران بسهولت در می یابد

لمعه دهم در معالجه امراض نفسانی همچنانکه
در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت با بتدا مثل
بود و دفع مرض با آن بعد در طب نفسانی نیز این قاعده
ممهد است و چون فضایل چهار است و رذایل هشت
چنانچه از پیش گذشت پس رذایل را اضداد فضایل توان
خواندن باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که
در غایت بعد از همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق
ضد آن برو توان کرد و ملاک در امر طب اولا معرفة
اجناس امراضست بعد از آن اسباب علامت آن پس
کیفیت علاج چون قوی نفسانی سه نوعست یکی قوت
تمیز دوم قوت غضب سیوم قوت شهوت و انحراف
هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیة و ثانی

یا بزیادتی در حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض
هر قوت از سه درجه تواند بود افراط و تفریط و رداءة
کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شوق نظری باشد
یا شوق عملی مجرد تجاوز از حد نظر و مبالغه در تشقیق و مناقشه
و توقف بی جایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت
یقین نچشیده اند آن را تدقیق خوانند و بدان واسطه
از ادراک مطالب یقینیه بازمی مانند و ثانی اگر
در امور جزوی باشد آن را کربزی خوانند و اگر
در امور کلی باشد آن را ذهان واما تفریط در قوت
نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله قصور نظر
از حد واجب در علمیات و عملیات واما رداءت قوت
چون شوق بعلومی که ثمره کمال حقیقی نباشد چون
علم جدل و کهانت و رتالی و شعبده چون غرض به اطلاع بر
حقایق آن باشد واما افراط در قوت دفع چون

شدت

شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب
زیادت از حد اعتدال واما تفریط در ان چون بی غیرتی
و بددلی واما رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر
محل مثلا از جمادات و بهایم و اطفال و کسی که در حکم
ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب نباشد واما افراط
در قوت جذب چون حرص در اکل و شرب و مبالغه
در میل بشهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل واما تفریط
در او تقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری و تهاون در
حفظ نفس و نسل آن را خمود خوانند واما رداءت
کیفیت چون اشتهاء گل خوردن و شهوت مواقعه با ذکور
کردن و بالجمله استعمال بر وجهی که از استحسان عقلی خارج
و اینها اجناس امراض بسیطه اند و در تحت ایشان انواع
بسیارست و از ترکیب ایشان امراض بیشمار حادث
شود و از جمله آن امراض بعضی را مهلکات خوانند چه

فساد امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبهٔ
غضب و بد دلی و چون حسد و اهل و عشق و بطالت و چون
تأثیر این امراض اعم است معالجه آن اهم و هر یکی بجای خود
مبین خواهد شد انشاء الله تعالی چون میان نفس
و بدن علاقه محکم و رابطه مبرم است چنانچه هر کیفیتی که در یکی
پیدا شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد
اگر مبدا این ملکه ردیه مرض باشد مثل سوء المزاج و سوء
ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید کرد و اگر مبدا آن اعتبار
نزاوله افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و
همچنانکه علاج جسمانی یا متصرف در غذا باشد یا به استعمال
دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال مثل داغ
و قطع علاج نفسانی نیز همین منوال تواند بود اولا تهذیب
اخلاق و ازالهٔ رذیلت معتود و تکرار از افعال جمیله
باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد و ثانیا بتوبیخ و ملامت

نقض

نقض فکرا و قولا و عملا و این بمنزلهٔ دوا است و ثالثا
با رتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج
بسم است و رابعا بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه
و التزام ریاضات صعبه تا آن قوت ضعیف گردد و بانقیاد
عاید و این بمنزلهٔ کی و قطع است این است طریق معالجه
بر وجه کلی و بر وجه تفصیلی علاج مرضی چند متعلق بنوعی
ثلثه بیان خواهد شد تا قیاس دیگر امراض بران کنند
اما امراض قوت ممیزه اگرچه بسیار است مخوف تر آن
سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب
نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط و سیوم
از قبیل رداءة کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون از تعارض
ادله خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی
عاجز آید پس باید که اول تذکر این قضیه بدیهیه کند که اجتماع
نقیضان و ارتفاع ایشان محالست تا اجمالا جزم

کنند که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود
و دیگر باطل بعد از آن تفحص کنند مقدمات مناسبه آن مطلوب را
بر قوانین منطقی عرض دهد و در ان احتیاط بلیغ نگاه دارد
تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند
علاج جهل بسیط و آن عدم علمست بی آنکه اعتقاد علم کند در حق
خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر دائم
با اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد
لیکن درین مقام ماندن مذموم است و به السنه اهل
شرع و عقل مذموم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات
تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان
بعلم و تمیز است و حقیقت جاهل که باین حلیت متحلی
نیست در اعداد حیوانات عجم است بلکه از ایشان خسیس تر
چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا چون در محافل علما و فضلا
که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود

وایشان

و ایشان در احراز قصب السبق بجان مسابقه حق نشد مطلقا
از خاصیت نطق بری و عری اند و بسیار حیوانات است
که بکلام انسان اگر از عداد نطق انسانی بودی در جمیع اعیان
که مبصران بازار جواهر بیان اند رواجی داشتی و ظهوری نمودی
بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص از آن قبیل است که گیاه
گندم را گندم خوانند و غوزه را انگور گویند وباندک
امعان نظر ظاهر شود که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب
فطرت مهتدی اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول
بغایت کمال نوعی ایشان و از جاده مستقیم که بآن غایت
منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضائل
و رذائل غافل در تصرف در قوی بر غیر مقتضای فطرت از صوب
صواب انجام تحصیل کمال که خصیصه نوع اوست منحرف و
متمایل جاهل از حیوانات اخس باشد و چون بر حسب قیاس
احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که از آن مرتبه نیز

و ترست چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین
احسن تقویم باسفل السافلین اولئک کالانعام بل هم
اضل رسانیده و ارسطالیس گفته اگر بینایی و نابینایی مردو
در چاه افتند در شقاوت شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان
اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا بجهت تقصیر نزد
عقل معاتب و ملوم چنانچه گفته اند **شعر**
ولم ار فی عیوب الناس عیبا ❊ کنقص القادرین علی التمام
و باتفاق عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست و لهذا
حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالت
مآب را امر باستدعای زیادتی علم فرموده چنانچه میفرماید
و قل رب زدنی علما و چون از حضرت مصطفوی سؤال کردند
ای شیء یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت مرتضی علی رضی الله
عنه فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر

فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی
چون نزدیکی جویند مردمان بآفرینندهٔ ایشان بسبب انواع طاعات
و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلا و صفات او نزدیکی
جوی تا بوی بدرجات و قربت بر ایشان سابق شوی و در حدیث
الناس اما عالم او متعلم والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت
پناه صلوات الله و سلامه علیه سؤال کرد که کدام عمل با فضلترست
فرمود که علم و دیگر همین سؤال کرد همین جواب فرمود تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سؤال میکنم نه از علم فرمود عمل
اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل **علاج جهل مرکب**
حقیقت او اعتقاد غیر مطابق واقع است و سر اینه مستلزم
اعتقاد است بآنکه او عالمست تا بجایی که نداند نداند
که نداند و ازین جهت آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبا
بدن از علاج بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجز اند
اطبا نفوس از علاج این امراض عاجز ند چه بوجود اعتقاد

علم در شأن خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد
چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم امّا از علاج احمق عاجزم
و اقرب علاجی که فی الجمله توقّع نفعی از آن توان داشت
اشتغال بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل
امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت نیست
چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس از آن لذت
یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن
نوع طمأنینت و لذت دارد در آن نیابد بر جهل خود
مطّلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب
فضایل در وی حاصل شود و امّا امراض قوّت دفع اگرچه
از حیطه حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس
است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و اوّل از
جانب افراط بود و دوم از تفریط و سیوم مناسبتی

بازادو کیفیت دارد **علاج غضب** غضب کیفیتی
است نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او که خون است
باشد بخارج جهت غلبه و مبداء آن شهوت انتقام
است و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد
و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دُخان مظلم
ممتلی شود و از ظلمت و غایت نور عقل مستور گردد و عقل
او ضعیف شود و حکما تمثیل انسان درین حال بغاری
کرده اند مملو از نیران محشو بدخان که از آن غار بغیر از
غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال علاج
مشکل باشد چه درین مرتبه هرچند نصیحت و زجر
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغییر
وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن
نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع
نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن موجب

نص حدیث حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله
وسلم وامزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی
کبریت وار از اندک شرری اشتعال پذیرد و بعضی روغن صفت
با سببی قوی فی الجمله در گیرد و بعضی چون چوب خشک
متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر شوند و این
مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنابر وفا و اعمال فکر
در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این مراتب
در ابتداء هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه
مراتب متساوی الاقدام نماید بلکه غضب صاحب مرتبه
آخر باشد چه آلت ظهور غضب در وبنا بر سببی قوی خواهد
بود و لهذا حضرت رسالت پناه فرمود ایاکم و غضب
الحلم و در حدیث منقولست که بنی آدم چند طبقه اند و بعضی
زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان
آنکس است که دیر بغضب رود و زود باز آید و بدترین

ایشان

ایشان آنکس است که زود بغضب رود و دیر باز آید و امام
فرموده که غضب شخص را از حال خود بیرون می برد
پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم
بعقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید که بسبب غضب
تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او حظ
نفس خود خواهد و از آنجاست که حضرت امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه مستی را دید چون خواست که
او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام گشاد امیر او را رها
کرده باز گشت و فرمود که چون مرا بغضب برد اگر او را
دره می زدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده می
بودم نه برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرایم را
پیش ابن عبد العزیز آوردند سخنان بلند در روی او
بگفت او جواب داد که اگر نه آن بودی که مرا بغضب بردی
من ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب ده است

۱ عجب ۲ افتخار ۳ مراء ۴ لجاج ۵ مزاح
۶ تکبر ۷ استهزا ۸ غدر ۹ ضیم ۱۰
منافست در طلب نفایس که عزیز المثل باشند
ولواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
۱ ندامت ۲ ترتب مکافات در دنیا و آخرت ۳
دشمنی دوستان ۴ استهزا ارذال ۵ شماتت
اعدا ۶ تغیر مزاج ۷ تألم در همان حال و بحقیقت
غضب جنونی یکساعتست چنانچه حکما گفته اند چه مزاج
مزاج غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرط مایل است
و اگر آن مزاج تمکن کند جنون سبعی باشد چنانچه واقف بر قوانین
طبی دانند و از اینجاست که حضرت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه فرمود که حدت نوعی از جنونست
و اگر صاحب آن پشیمان نشود نشانه استحکام جنون
باشد و گاه باشد که بسبب آنکه روح حرکت عنیف کند

دل که منبع روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته
از دل باعضا میرسد منقطع شود تا بسبب اشتعال نایره
حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت
و حاریت مستحیل شود و در دو حال سبب موت فجاءت
گردد یا اخلاط محترق شود و از آن امراض ردیه
موذیه بهلاک تولد کند و ازین جهت چون از حضرت مصطفوی
علیه شرایف الصلوات والتسلیمات طلب نصیحت کردند
سه بار او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار فرمود
یکی از صحابه به پیش روی مصطفی صلوات الله و سلامه
علیه آمد و سؤال کرد که دین چیست فرمود حسن خلق
باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سؤال کرد همین
جواب شنید دیگر از طرف چپ همین سؤال کرد حضرت همین
جواب فرمود و همچنین از قفا پیش حضرت روی
باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که غضب

نزویی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس و علاج آن چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنی است
کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق
آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظهٔ نقایص و معایب خود
نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست
که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود کمالی که خصیصهٔ او
باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره
از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین
گردانیده که غیر بران شرکت نیست و در نظام عالم هر
فرد را مدخلی **مصراع** کار زین ملک چو طاووس بکار است
مگس ؛ و اگر افتخار باشد بسعادات بدنی یا خارجی مثل
مال یا جمال یا نسب یا جاه اگر مال است عاقل را معلوم است
که امر خارجی خصوصا مال که از آفات غصب و نهب ایمن

نیست

نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال است مقرر است
چیزی که باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در
معرض زوال است نه لایق مباهات اهل دانش و کمال
بیت بر مال و جمال خویشتن غره مشو ؛
کان را بشبی برند و این را بتبی ؛ فرض کنیم که آن پدر
حاضر شود و گوید این شرف که دعوی میکنی بحقیقه
مراست تو را به نفس خود چه شرف است که بآن افتخار
توان کرد از جواب عاجز آید و ایضا شاید که اگر یکی
از فضلاء زمان با پدرش معارضه کند در ان شرف
برو راجح آید چگونه انتساب بآن شخص مایه مباهات مثل
آن فضلا تواند شد و این شیمهٔ ناقصانست که
بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر
فضلا دارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند
و بر فرض آنکه ازیشان فروتر باشند اندک فضیلتی

که در ذات شخص باشد اشرف تواند شد از فضیلت
بسیار که در ذات غیر او باشد و این خیال باطل خود را
عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارد چنانچه گفته‌اند

شعر اذا افتخرت بآباء مضوا سلفا ۞
قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا ۞ و حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم
وأتونی باعمالکم ۞ و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
فرموده شعر انا ابن نفسی وکنیتی ادبی ۞
من عجم کنت ام من العرب ۞ ان الفتی من یقول ها انا ذا ۞
لیس الفتی من یقول کان ابی ۞ و مرویست که یکی از روسا
یونان بر غلام حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر
مباهات تو بجامه فاخرست که خود را بآن آراسته
آن زینت جامه است نه تو و اگر بمرکوب چابک سواری
آن کمال از آن اسبست نه از آن تو و اگر فضیلت

بپدر آنست صاحب فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام
جهات فضیلت از آن تو نیست پس ترا چه شرف باشد
چون هر یک حق خود استرداد کنند بلکه چون منتقل
شد، احتیاج استرداد نیست ۞ و مرویست که حکیمی در صحبت
صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات می‌نمود و
در آن اثنا خواست که آب دهن اندازد بعد از آنکه از اطراف
احتیاط کرد و موضع لایق بآن نیافت بر روی صاحب ثروة
انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت
ادب آنست که آب دهن بخسیس مواضع اندازند و من چندانکه
از هر طرف دیدم هیچ محل خسیس‌تر از روی این شخص که
بسبب صفت جهل از حلیهٔ حقیقت صورت انسانیه
ممسوخ شد نیافتم ۞ و این فقیر از بعضی از استادان
خود رحمهم الله شنیده‌ام که در نواحی فارس یکی از
اهل دنیا که بمتاع غرور نعمت زایله مغرور و مسرور بود

نزد یکی از اهل کشف رفت در وقتی که او را از احوال خود
استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد خادم را
بزجر گفت این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه
نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از آنکه از آن حال فرو آمد
صورت ماجرا تقریر کردند گفت من غیر از صورت خر
ازو چیزی دیگر مشاهده نکردم و اما مرا و لجاج موجب زوال
علاقهٔ الفت و اختلال رابطهٔ وحدتست چه مخالفه ضد موافقت
و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشتهٔ انتظام را
میل بانفصام و اساس ارتباط را روی در انهدام باشد
چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس
این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم گرد اند مناسب ست
باشد و اما تکبر و آن قریبست بعجب و فرق بینهما
آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع
درو نباشد و تکبر ادعاء این کمالست با دیگران

اگر

اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تأمل نماید
که کسی دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد چگونه او را تکبر زیبد
با آنکه اول او نطفهٔ ایست چرکن و آخر او مرده ایست متعفن
و خود در میان حال حامل نجاست منتن و در حدیث قدسیست
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته
ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران
در صورت مور حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق
که بهیچ وجه گرد احتیاج را بذیل قدس جلال او نشست نیست
و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود او و رشحهٔ آثار
جود اوست استحقاق تکبر ندارد چه سایر را گرد احتیاج
منافاتست بتکبر مصراع کبر زشت و از گدایان زشت تر
و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب
اهل ثروت و تقرب با ایشان و طمع در مال و جاه قیام
نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد تجربت

موصوف بود عیب دانند که مثل این توسل جوید بلکه بهنر
و فضل جوید و نزد ایشان وقعی حاصل کند در حدیث
که روز قیامت استهزا کنند کانرا در بهشت خوانند
و چون بآنجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه
باز گردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند
در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق
سلوک کنند و بصورت استهزا ایشانرا عقاب
نمایند و اما غدر آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام
اقسام آن خیانتست که ازارذل رذایل و رذایل از
اتراک است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت
غدر کننده را عذابی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف
بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد

ووفا

و وفا که ضد آنست در روم و حبش بیشتر و اما خشم و آن
تکلیف کسیست بر تحمل ظلم بر وجه انتقام و دفع آن از
ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا
بیقین معلوم نکند که موذی بضرری دیگر منتهی شود و این بعد از
اعمال فکر و رویت حصول یابد و حلم نوانه بلکه مطلقا عفو کردن
اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت
و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو از ایشان بعد از قدرت
انتقام بر خود اصعب دانند چنانچه گفته اند رحم الاعداء
اشد من صعوة الاجابة و اما مناقشت و مناقشت
در طلب نفایس متضمن خطری چندست که سلاطین و اهل
مکنت را از آن احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس
هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت
ایمن نباشد چه جای معلوم است که تصاریف ادوار فلک
و آثار تکالیب اطوار اقدام صانع مختار مقتضی تغیر احوال

و تبدل و انتقال است و خیاط روزگار جامهٔ ملمع گون مرکبات را
بر رشتهٔ اشعهٔ کواکب بر هم دوزد و آنگاه بمقراض فنا
بدرد و بآتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از
عقاقیر عناصر بسازد باز در هاون فلک بساید و از ان
ماده ترکیبی دیگر انگیزد سنة الله التی قد خلت من قبل و
لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بتفقد چیزی از نفایس
که گنجینهٔ سینه است از آن خزانه محبت آن ساخته مبتلا
گردد بهر آیینه درو آثار جزع و فزع ظاهر شود و المی که از
مراتب ملالت و حزن آن بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه
حکایت کرده اند که قبهٔ از بلور که بصنعت صفا و جوهر دوار
منظر موصوف و معروف بود و مهندسان حاذق
در خرط و استدارت آن دقایق صنایع رعایت کرده بودند
نزد پادشاه تحفه آوردند چون بنظر امعان دران تأمل
نمود دقایق محاسن آن خاطر او را در ربود و در نظر او [illegible]

نزین و ثانی قمر آید بفرمود که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند
تا بهر وقت پادشاه آن نزهه جوید چون بمقتضای وای
نعیم لا یکدره الدهر حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعده
مستمره آن را عرضهٔ تلف ساخت پادشاه ازان معنی عظیم
متغیر و متأثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح
رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند از غایت تأسف
و تلهف بر فوات آن پادشاه یاقوت لب را بگوهر دندان میگزید
از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق روان بر
چهرهٔ کهربا نشان می بارید و بسیم اشک و زر رخسار
در بازار سودای آن درآمده نقد اوقات را صرف تذکار آن
می نمود چندان سودای هوای آن قبه در دماغش
جای گرفته بود که قبهٔ بلورین فلک با چندین گوهر شب
چراغ در چشم او تاریک بود و لعل ما با همه سنگین دلی
ازان حال آتش در نهاد افتاد در جان با چندان

گران جانی ازین حادثه جگر خون شود و چنانچه خواص و
اعیان در طلب جوهری نفیس که در شکستگی خاطر پادشاه
بدل آن تواند بود سعی و اجتهاد نمودند بخزینه و جواهرها ن
بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش
بیرون رفت و خلل کلی بامور ملکش راه یافت این حال
ملوکست و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف
بدست آید متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع
آن با او ستیزند اگر مسامحه نماید بغم و حزن گرفتار آید و اگر در صدد
ممانعت درآید در معرض هلاک درآمده از جان برآید پس
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرصهٔ این مفاسد تواند شد
مصراع من جان جهانم نه جهان جان منست
اینست کلام در اسباب غضب و علاجش هم که طلبیه
اعتدال متحلی باشد علاج غضب بر وی آسان نماید و غضب
جورست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ نوع

نمود

محمود نیست و اگر جماعتی توهم کنند که شدت غضب
از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل آنرا شجاعت دانند
خیالی فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون
فساد احوال تن و جسم و اقارب و عبید و خدم و خیل
و خشم تن و عقل مستحسن باشد لهذا حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شجاع ترین
شجاع آنکس است در حال غضب مالک نفس خود باشد
و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از جهاد کوچک
بغزاء بزرگ گفتند که غزای بزرگ کدامست فرمود
غزای با نفس خود که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و
اگر با فراط غضب روا داشته کیفیت بر منتقم شود بحیوانات
عجم تشبه نموده با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امثالهم
همین طریقه پیش گیرد و بضرب بهایم و قتل آن مثلی کبوتر

و اگر به تشفی خود رسد و اگر خط قلم یا نام خاطر او خواسته باشد یا نقل بر
حسب استعمال او کشاده آن را بشکند و دیوانه صفت
بر دشنام و فحش بر آید غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی
ملوک سابق که به تهور منسوب بوده منقولست که چون
کشتی او از سفر دریا دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی
و دریا را بجفا یاد کردی و ناسزا گفتی و تهدید نمودی و حکیم
ابو علی مسکویه از بعضی معاصران نقل کرده که بسبب آنکه
شب در مهتاب خفتی رنجور گشتی بر مهتاب خشم گرفتی
و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را هجوها گفتی و هجوهای
وی ماه را مشهور است و الحق این شیوه بکلاب
تشبیه جسته **بیت** مه نور می‌فشاند و سگ بانگ میزند
سگ را بپرس خشم تو از ماهتاب چیست؛ و فی
الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحک است
و صاحب آن بر نقصان عقل و رذالت طبع خود [illegible]

و این صفت بیشتر در ناقصان باشد مثل زنان و پیران
خرف و کودکان و بیماران و همچنین اکثر کیفیات مبنی بالعرض
نموده بضد میشود و در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد
که نتیجه عفت از افراط قوت شهوت که حرص است
و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از
مشتهی ممنوع گردد نائره غضبش برافروزد و بخیل را
اگر مالی ضایع شود بر احباب و خلطا که بهیچ وجه در ان دخلی نداشته
باشد خشم گیرد و نتیجه این سبب تنها محمود جز رنج
صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت
میزان عقل ملکات را سنجیده دارد در هر حال و محل که پیش
آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق عدالت سپرد
و منقولست که سپاهی متعرض عرض اسکندر شده زبان
او بگشاد یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت
فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران

شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل
صریح است چرا اکنون که از ما باو ناملایمی نرسیده هر کس
که بر این حال مطلع شود با او بکار بر آید و چون ما او را عقوبت
کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان
عذری باشد در اقدام آن و وقتی یکی از باغیان که ربقه
اطاعت او را از رقبه رقیت انحلال داده بود بقید اسر
مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر جریده هفوات او کشیده
او را سر داد یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من ترا بودمی او را
بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم
علاج مرض کسل و آن سکون نفس است از حرکت
بانتقام در وقتی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است
چه افراط است درین حرکت و هر آینه اغراض ردیه لازم
این مرض باشد مثل هوای نفس و خواری و سوء عیش و
طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل

دبر

و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه
از ظلم بر وی و رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع فضایح
از شتم و قذف و تنگ نا داشتن از آنچه عار و شنار آن
ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر
امراض برفع سبب باشد و آن به تنبیه نفس بر شناعت
این حال تواند بود و تحریک غضب به تدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص
باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ بر زند و
تدبیر افروخته کردد و درین باب مخاصمه با کسی که از غوایل
او ایمن باشند ملایمست و تعرض کسانی که در شتم و
استخفاف او مبالغه کنند نافع و بر این سیاق حکایت نزد
اطبا منقولست که این نوع را در عهد خویش والی ممالک خراسان
بود و جمع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان
اعتراف بعجز از علاج آن کشودند و بقصور از تدبیر آن عارضه

اقرار نمودند رأی ارکان دولت بران قرار یافت
که محمد زکریا رازی که رازدان قوانین علاج و اصطلاح مزاج
بود مشورت نمایند کسی باحضار او فرستادند که ناگاه آب
قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه
رسید انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آوردند
هیچکدام از ینها بر هدف مقصود نیامد **بیت**

از قضا سرکنگبین صفرا نمود ٭ روغن بادام خشکی میفزود

معالجات جسمانی نمود نفعی بران مترتب نشد اکنون تد
بیری نفسانی باید که اگر از فر دولت آن نجاتی حاصل شد فبها
والا یاس کلی خواهد پس پادشاه را بحمام برد و مقرر نمود
که دیگری درنیاید و بعد از آنکه حرارت حمام در بدن پادشاه
مشتعل شد کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش
زبان بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته

در روی

در روی آب انداختند و مرا با چندین فرسخ بیاوردند من نیز
حالی بهمین کارد از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را
نایرهٔ غضب اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست
محمد زکریا درحال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص
سلطان داده با ایشان گفت پادشاه را بیرون
آورید و بدستوری که در اینجا نوشته عمل کنید
و درحال مرکبی تیزرو سوار شد و از خراسان
بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند صحت
کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطهٔ
حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود و
بعد از آن هرچند که پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و
استعداد کرد با آنکه هرچند که صورت شتمی که واقع شد
بنابر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه
تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین

بهیچ حال این نمیتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تهیج
ثائرهٔ غضب و اگرچه بواسطهٔ مزاج نایره در غایت ضعف
باشد ممکن است و بعضی از حکما در جنگ گاهها و جایهای
مخوف رفتی و بوقت اضطراب دریا بکشتی نشستی تا
ملکهٔ اقتحام مهایل و اخطار او را حاصل آید **علاج**
خوف و آن عبارتست از هیئتی نفسانی که نزد توقع
مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود
و توقع نبیند الا امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری
باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا
غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای
عقل نیست پس شاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود
راه ندهد اما اگر امر ضروری باشد چون معلوم است
که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس در
خوف از آن چون استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد

وبواسطه

و بواسطهٔ آن حال از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این
خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن
باشد و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات
خود ممکن الوجود و العدم است پس خوف بر طرف وقوع
کردن و بعدم ملتزم شدن مستحسن فی رای صواب
باشد بلکه آنرا بر طبیعت امکان باید گذاشت و این قسم
با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون ممتنع الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد
و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از مواد آن افعال
اجتناب کند و اقدام بر فعلی که موجب وخامت عاقبت
تواند بود ننماید چه ارتکاب متابعت اعتقاد خطا مقتضی
عقل نیست چه هر که داند ظهور قبیح که مستلزم فضیحت
است ممکن است و هرچه ممکن است وقوعش بعید
نیست مبادرت به اقدام آن ننماید پس سبب خوف

در صورت اولی حکم بر ممکنست بر وجوب و درین صورت
حکم با متناع و هر دو از منشاء قصور عقل و نقص ادراک
تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و
استیلا اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن
و معالجهٔ این خوف را از رشتهٔ جان کشادن مناسبت

علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای
نفس انسانی نیست چه نفس ناطقه از نسیج ملکوت
و ریزهٔ انوار جبروتست و فنا را بحضرت بقای او مجال
تطرق نیست و حوادث قرون بجواهر ذات او تعلق نپذیرد

بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما و این قاعده
در حکم و براهین عقلیه مشید و ممهد گشته
و آنچه درین مقال مناسب مقتضای حال نامیست آنکه اگر
انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثل

اصبع

اصبع منعدم شود در انانیت خود هیچ نقصان نیابد
و همچنین با نتفاء عضوی دیگر و هلم جرا تا آن وقت که تمام
اعضا بتدریج فرض انتفا کند بوجدان صحیح در همه
مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید
یافت معلوم میشود که خوف مرگ یا از جهت جهل بحقیقت
آن باشد و توهم آنکه موت فناء ذات است یا از آنجا
که پندارد که در نفس موت است نقصانی که در آن
تصور کرده یا از احوال ما بعد موت و آن یا تخوف باشد
چون عقاب و زشت و آخرت یا با اولاد و متعلقات او
یا از حیرت درین امور و عدم جزم بر آن و اگر این
امور چون بنظر عقل دیده شود و بمیزان دانش
سنجیده آید هیچ یک موجب خوف نتواند بود و اما اول بنا بر آنکه
از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقهٔ نفس است
با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی الم

جسمانی بواسطهٔ حیوتست و حیوت از پرتو تعلق در
نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سبب رفع
الم باشد چه آنچه بود ادراک احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد
و اما ثالث باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیست
چنانچه قدماء حکما در تعریف انسان حی ناطق مایت
گفته اند پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران نقصان
عقل باشد نشنیده که هر که بمیرد تمام شد و عاقل باید که
از مطمورهٔ ظلمت اباء طبیعت بفضای واسع آید و حیوة
عقل را بر حیوت جسمانی مرجح داند و با آنچه کمال اوست
مایل باشد و با جنجه سه برفه از هفت آسمان برآمده ذر
وهٔ ملکوت را مأوی سازد بیت قدسیان بهر تو آراسته‌اند
عشرتکهٔ انس تو درین غمکده چون غمزدگان مانده‌ای
و اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب میشود پس باید
که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او بجهت آن افعال قبیحست

و اما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و
عشایر دارد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای
حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام
عالم بود او بغایتی که مقصود است از آن میرساند
و هیچکس تغییر و تبدیل آن نمیتواند و بر فرض حیوت او
نشو اولاد نه بر طبق ارادت او بلکه بر نهج مشیت الهی خواهد
بود چنانچه مشاهده میرود که بس فضلا در تربیت اولاد
خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا منتج نمی آرد
و اگر تأسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک
و مال باشد از قبیل حزن است و استعمال الم و مکروه
در چیزی که حزن را دران هیچ فایده نیست و علاج حزن
بعد ازین بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی و بعد انه
نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که مرکبی فاسدست
و بدن انسان از جملهٔ کائنات است پس ضروری الفساد

باشد چه اجزای عناصر بتکاپوی افلاک بهم آمده اند و باز
مستعد انفکاک و افتراق اند پس هر آینه روزی از
هم جدا شوند **بیت** کین سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ • پس هر که و
جود بدن خود خواهد ضعف او که لازم آنست خواسته
باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب در غایت بجا
نرسیدی و استاد علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم
که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ نسبت او منوط است
مثل حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه باهر که از ذریت او باشد در مدت
چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی
زیاده از ده هزار بودندی چه با وجود انواع قتل
مصائب و محن و نوائب که برین خاندان واقع شده
و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دویست

هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در شخص که
معاصر آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت
چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود و ازاینجا معلوم
گردد که اگر چهار صد سال کسی نمردی و توالد و تناسل
برقرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف
این مدت شود و تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف
بیوت شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون
و عرصه ربع مسکون که حکما و مهندسین بمقاییس براهین و معیار
مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد
انسانی قسمت رود و هر یک را آن قدر زمین نرسد
که پای بر آن نهد و راست بایستند تا اگر خواهند که
همه دست بر داشته و بهم چسبیده بایستند در روی زمین
بگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و
هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند

وچون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد
در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیوة و کرا
هیت ممات از جمله خیالات محالات و ضلالات ارباب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ
زنگ چنین کدورات صاف دارد و یقین داند که آنچه در نظام
عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و
توهم زیادتی در آن توهمی فاسد و اما کسی که تمنای حیات
جسمانی نکند ولیکن از طول امل آرزوی عمر دراز زیاده
از حد اعتدال نماید باید که بیند بشد که تمام غرض از امتداد
عمر لذت مترتبه بران تواند بود و معلومست که در پیری
تمام قوی روی بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال پذیرد
و لذت صحت که اصل جمیع لذاتست مفقود گردد و بمقتضای
ومن نعمره ننکسه فی الخلق تمام احوال او متراجع شود قوة
بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت مبتدل شود چنانچه

اهل و اولاد از و ملول شوند و بعلاوه هر دم بنزان تهدی
و هر لحظه بعنوات بحری و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برنجی
مبتلا شود پس بحقیقت هرکه طلب عمر دراز زیاده از حد
اعتدال کرده باشد طالب این تعبات که تابع آنست
بوده باشد و چون معلوم شد که موت ضروریست
و حقیقت آن خلاص نفس شریف از تعلق با بدن حالی
کثیف است و نجات طایر ملکوتی از قفص قالب ناسوتی
و محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس
عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی کو
شد و حیوان صفت آب و علف سرفرو نیارد و ملکه
انسانی صورت میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی
را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و بدین نشاط
قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان
تموتوا بمدت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد

از مضیق زمان و مکان ارادی ببرد بسعت اعلی علیین
و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیاست
و هند تعیین اشتغال فاید و بجبوات طبیعی امری فایز گردد چنانچه
افلاطون گفته مت بالارادة تحی بالطبیعة بیت
خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وزپی جانان بروم
بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
اعنیت امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب
نیز یا از جهت افراطست یا از جهت تفریط یا از راه کیفیت
و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین آن
چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سیوم حزن
چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار
لایق اما علاج افراط شهوت اگر باکولات

و کم ذیادت

و مشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و معایب
و مفاسد مترتبه بران باید نمود و مثل حیوان و مذلت و
سقوط حشمت و زوال مهابت و سرکوفت و ذلت از
فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب
قواعد طبی بران مترتب میشود و چنانچه اطبا گفته اند منشا
همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق
القایلین فرموده کلوا فی نصف بطنکم تصحوا و در حدیثی
دیگر المعدة راس کل داء و اگر بنا کح مشتهیه باشند تذکر
معایب سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف
بدن و ضعف عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر
مناکحت است و ابو حامد رحمة الله علیه تشبیه این شهوت بعاملی
ظالم کرده اگر سلطان (خراج را درخدمت) و اجرا لشکریان تحت ید
قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل نباشد
تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای

غاذیه است در وجه خود صرف نماید و جمیع اعضای قوی
مهزول و ضعیف سازد و چون بحکم عقل و برنهج عدل
عقل بقدر واجب در بقاء نوع اقتصار کند چون عاملی باشد
که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه
از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بیگانه گرد و لذت از قرب
اطعمه بیگانه بگیرد در سد جوعت بیشتر است پس همچنانکه عقل
قبیح داند که طعامی بهتر در خانه خود بگذارد و بدریوزه
مثل آن طعام بدر خانه دیگران رود شنیع داند که حرمت
شرع و عقل را برطرف کرده از جفت حلال خود تجاوز
نماید و بمواقع حرمت که مواقعه با اجنبیات است
درآید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بران
مترتب است چنانکه در حدیث مصطفوی است
که زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود

و در زبور مسطور است که کمترین بلایی که بران مسلط است
آنست که برکت از رزق او محو میشود و اگر عنان نفس
بدست هوا و حرص باز گذارد در مرتبه رسد
که اگر در عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد
تصور کند که با جماع او لذتیست که در هیچ زن
دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت توانم
بود و چون بحد اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد
ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم درین مقام عشق
را از جمله امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه بهترین
انواع امراض این قوتست حکم کرده اند و آن صرف
همت است بطلب شخص معین و اشتغال بعلوم
دقیقه و صناعات لطیفه که دران نیز بتاملی و فرط
تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ
مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح

است **اشراق** این سخن در عشق
بهیمیست که منشاء آن افراط شهوت باشد اما
عشق نفسانی که مبدا آن مشاکلت روحانی در عداد
رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است چه طبع
لطیف را با صور لطیفه بحکم آنکه جنسیت علت
ضم است معنی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمای
بسوی این معنی رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام
باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف
و اشرف باشد میلان او بصور حسنه و نغمات رخیمه
و شمایل کریمه اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال
کمال هر دو در یک هوا سر بر زده و دوحه اعتدال
هر دو از یک منبع آب سیراب گشته و میل باتحاد و
که حقیقت محبت مناسبت است ظاهر خواهد شد و چون
آن دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر خواهد شد

بحکم

بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه
در هر یکی بوجهی اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی
پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر میزند و معشوقیت
در طرف کمال جلوه کند اول استدعای جفا و انتقا کند و ثانی
اقتضای جلا و بقا و لهذا در اعداد متحابه و آن دو عدد
است که کسور هر یک از آن در عین عدد غیر عدد دیگر شود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار
و حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امر این دو
عدد از ماکولات یا غیر آن هر یک وفق یکی از این دو عدد در لوحی
نهاده با خود دارد البته میان ایشان محبت و التیام
حاصل شود و عدد کمتر از برای محب تعیین کرده اند و
بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین است
و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید
جهان افروز عشق بحکم و اشرقت الارض بنور ربها

اعداد متحابه
رک عاشق
۲۲۰ ۲۸۴
رفد معشوق



از افق روح انسانی برآید ظلمات کثافت طبیعت روی
بمغرب افول نهاده راه عدم بخاید و هرجا که آتش عالم سوز
شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال اوست در صحرای وجود
درگیرد ارضیات طبیعت را بکلی سوزاند بیت
آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت
تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
بیت
الهی عشق چه باشد ز چه چیزی و چه نامی
محیی دین هادی ماحی آثار ظلم
و ازین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن
و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف
سیوم سماع وعظ از قائل شریف و مشایخ صوفیه
طالب را در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند مصراع
ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد و در حدیث
من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله

جمیل

جمیل یحب الجمال و ذو النون مصری فرموده من
استأنس بالله استأنس بکل شیء ملیح و وجه صبیح
و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان قدس الله
سره میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است
و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت
جایی نتوان یافت که از عکس جمالش
بالا نجری دل بجری لب شکری نیست
و حقیقت الحکمه بحکم الاصول تسری فی الفروع سر محبت
ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی
که مضمون فاحببت ان اعرف است بر مجالی ذرات اعیان
کاینات ظاهر و جاریست همان پرتو است که در افلاک بصورت
میل ارادی که مبدا حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر
بصفت میل طبیعی برآمده و در نباتات مبدا نشو و نما شده
و در حیوانات بقوة شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی

بصحبت عشق لطف نی تجلی کرده و اگر کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید
و گرد سراپای جهان برآید و از ملاء اعلی که از لوث طبایع
پاکند بعالم افلاک آیند و از آنجا بر کرهٔ خاک تنزل نمایند
هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد **بیت**
در ازل از خم عشقش قدحی در دادند
زان فلک چرخ زنان گشت و هوا مست افتاد
شعر قدرت حبک فی الاشیاء اجمعها
فی الوجود سوی من شعت السحق • واکابر حکما سریان
عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه
میان عشق نفسانی و بهیمی مشکلست و هر کس را کمته
فهم قوت شهوی و انواع طبیعی میست **مصراع**
هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن
و چالاکان طریقه که راه عشق را بقدم نامرادی توانند
سپرد و دعوت ارادی از رغبات جسمانی و لذات شهوانی

توانستند سپرد و کبریت احمر عشق نزد ایشان اکثر مردم تقلید
هوای نفس است اسیر خود از ربقهٔ طاعت طبیعت بیرون نیامده
اند عشق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی
کنند و با رقیب شهوت و داعیهٔ رغبت آزادگان وارند هیهات
هیهات **بیت** رامان باده در دست سلیمان بوس •
شاه باز نمی توان کرد بیالین مگس • بنابرین طریق عاقبت
بینان توانند بود و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توا
نند و چنانچه ابوحامد در بعضی تصانیف آورده است که اگر شخص
از حسن آن نوع لذت یابد که نظر بچمن و آب روان و نظایر آن
می باشد نه تمتع و شهوت است و نظر بر وی مباح است
و اگر لذتی دیگر که مبدا حرکت شهوت است آن میل شهوت اولا
بهیمی است و نظر بر او حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر می باشد از میل باعضا و تناسب
حد میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات و چون



سخن در عشق منافی آن نیست که باستطراد داده آن
توان داد باین مقدار اقتصار رفته ده با اصل سخن رجوع افتاده و
الله ولی العصمة والسداد **اما علاج حزن**
آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود
و سبب این حرص طبیعت در حصول مشتهیات جسمانی
و مستلذات بدنی و توقع بقاء زخارف دنیوی و علاج آن تامل
است در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی
تواند بود امور عقلی و سعادات نفسانی است که از
حیطه زمان و مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد متعالیست
تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال
محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب دنیوی که ظل زایل و
خیال باطل است نه بندد و بلکه همت در کمال عقل و ملکات فاضله
که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس ذو الجلال است

بند

بند و از تنزل حرص که محل احزان و داهیه آلام سر آنکه است
خلاص یافته بمقام رضا و موطن بهجت حقیقی و سرور روانی
برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون اشعار بآن میفرماید **عربیت**
من سره ان لا یری ما یسوءه ۞ فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقدا
بیت جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی ۞ و باید که نفس
خود را خشنود کند و بانچه او را باشد غمگین نشود تا بسرور دایم
تواند زیست چنانچه در حدیث است ان الله بحکمته و جلاله جعل
الروح و الفرح فی الرضا و الیقین یعنی الله تعالی بحکمت و
جلالت خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه
فرموده و اگر بدیده هوشیاری تامل در احوال طبقات مردم نماید
هر یک و اگر چه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب
بما لدیهم فرحون بطور و طریقه خود مسرورند بلکه دیگری را از محروم

ومرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت
وضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران
باشد نه نماید و بفقدان خود را ملالت نه دهد چنانچه حضرت
حق در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید ولا
تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
لنفتنهم فیه و بطلمیوس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد
اگرچه او را ملک دنیا باشد و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ نباشد
و از آیات منسوخه قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب
لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوفه الا التراب **بیت**
پر نمیشود کاسه سر از هوس ؛ کاسه که سرنگون بود
پر نشود دو گدا و بعضی گفته اند حزن امری ضروری نیست
بلکه حالتیست که اختیار را دران مدخل تمامست و آن در
آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جاهی باشد
که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود راضی و فرحان

باشند

باشند و این دلیلست بران که حزن بر فقدان ضروری
نیست و هر مصیبتی و نا ملائمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی
او را حزن بفرح و بکا بضحک مبدل شود و مثل کسی که
طمع در بقای اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی
حاضر شود و شمامه در میان مجلس به نوبه بهر کس رسانند
و هر یک لحظه از رائحه فائحه آن تمتع گیرند و چون نوبه باو رسد
طمع اختصاص دران نماید و خواهد که از دست ندهد و چون
ازو باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب
دنیا ودایع الهیست که بتناوب و تداول بهر یک از طبقات
عباد میرسانند و بهر وقت که ارادات بی علت متعلق میشود
باز میگیرند چنانچه گفته اند **شعر** وما المال والاهلون
الا ودایع ؛ ولا بد یوما ان ترد الودایع ؛ و عاقل هم که
برو ودیعه خوشدل باشند و حزن و تاسف
بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی

که عاریتی است باشی که صاحب همت بآن التفات
ننمودی و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بچیزی ننهم که چون از
من فوت شود اندوهگین شوم

علاج حسد

و آن ترقب زوال نعمت غیرست خواه که تمنی حصول آن
بخود کند و خواه نه و این معنی اگر باعث بران حرص بر
وصول آن نعمت باشد به او بمشارکت قوت شهوی
تواند بود و اگر باعث بران مجرد وصول مکروهی به محسود باشد
از رذائل قوت غضبی باشد بی مداخلت قوت شهوی و
این مرض بدترین امراض است چه حاسد بر خیر
و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع
نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز منقطع نشود
و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات حسنات را می سوزاند
همچنانکه آتش هیزم را می سوزاند و بدترین انواع حسد

آنست

آنست که در میان علما می باشد چه امور دنیاوی چون
بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که بوصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین
شایبه منزه است چه دران مزاحمت نیست و باتفاق
و صرف زوال و نقصان به آن راه نیابد و فی الواقع حسد
این هم راجع به اسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب
بعلاج حزن و غضب باشد و اما غبطه آنست که رغبت کند
در آنکه آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنی
زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر
قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح
محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلقا
محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعونت
آن معالجات دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب ملاحظه
کند که غرض از نطق اعلام غیر است به آنچه در ضمیر اوست

وکذب منافی این غرض است پس صرف نطق دران و
منع الشئ فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارة از آنست
وباعث بران حرص مال یا جاهی باشد و رذالت حرص
معلوم است وبرین قیاس سایر رذایل **لامع دوم**
در تدبیر منزل و در وی چند لمعه است **لمعهٔ اول**
در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقاء شخص بغذا محتاج
است و غذاء انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن
و پاک کردن و خورد کردن و سرشتن و پختن مهیا نمی گردد
و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نه
بندد بخلاف دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را
دران مدخلی نیست و چون تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت هر
روز باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج به ادخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناء نوع حاصل باشد
و محافظت بی مکان که غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و

دس

دست تغلب ظالمان از او کوتاه باشد میسر نیست پس منزل
احتیاج باشد البته او را بمعاونی که در وقت غیبت و
اشتغال او به امور ضروری اقامت در منزل نماید و به نیابت
او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر
بحال شخص است و نظر بحال نوع لابد است از زنی تا بازدواج
با او تناسل و توالد حاصل شود پس حکمت الٰهی مقتضی آن شد
که بر تناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم
شود و چون فرزند حاصل شد تدبیر او بر وجه لایق واجب
باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن مجتمع شوند هر آینه مراعات
مصالح ایشان بدون معاونی دشوار باشد پس احتیاج
به اعوان و خدم باشد و به این جماعت که ارکان منزل اند
انتظام معاش صورت بندد پدر و مادر و فرزند و خادم
و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تألیفی منوط است
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد

مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر به این تدبیر اولیست
پس بایست منزل و سیاست اهل آن مفوض به او
باشد و مدبر را به انواع تدبیرات صایبه از ترغیب و تر
هیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و
عنف قیام به سیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در جهت
تدبیر اوست بکمال لایق رسد و از اختلال ایمن باشد
و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تألفی مخصوص است
که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و
متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ
سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایه
درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست
احوال این طایفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود
و چون احتیاج به اجتماع عموم خلایق را هست پس

همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل اصیل در تدبیر منزل
آنکه مدبر نظر نماید در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود
بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب
قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز و واجب
میدارد در منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت
و اگرچه خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست چنانچه
اشارتی بدان رفت حکما اشارتی به تدبیر اشرف انواع
منزل که بناست نموده اند و گفته اند که افضل
مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن به ارتفاع
ایوان و درهای آن واسع و مقام لایق هر فصلی و موسمی در آن
معد باشد و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و
تعرض هوام و سرقه باید در آن مرعی و در حدیث است که بنا
باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و هر گاه که از
شش گز زیاده بشود ملکی ندا کند الی این یا اسرف الغافلین

یعنی تا کی عمارت بسنده خواهی کرد ای مسرفترین مستغلان و عاطل
حال همه بیابد کرد چه تضییع بودن عاقبت عقلا موجب بی
نوایی شود و افلاطون در کوی رزگران جایی گرفته
بود و چون از حکمت آن سؤال کردند گفت از آن جهت
که در وقتی که خواب غلبه کند وا از مطالعه و تأمل باز دارد
از آواز مطارق ایشان بیدار شوم **لمعه**
دوم در سیاست اقوات و اموال چون معلوم شد
که انسان را احتیاج به ادخار اقوات و ارزاق حاصل است
پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کنند تا اگر بعضی
اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات
به دینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است احتیاج است
دینار به عزت و نفاست و در ثبات جوهر و متانت ترکیب
اندکی از او با بسیاری اجناس معاوضت کنند و بدین سبب
احتیاج به نقل اقوات از اماکن بمساکن بعید نباشد

و اگر دینار نبودی مشقت نقل و ضرورت به بلاد بعیده تحمل
بایستی نمود و نظر در حال مال یا به اعتبار دخل باشد
یا به اعتبار حفظ یا به اعتبار خرج اما دخل بر دو قسم
است یکی آنکه به اسبابی شود که بتدبیر شخص منوط
باشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه
چیز است چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت
و تجارت و صناعت امام شافعی بر آنست که تجارت
بهترین حرفه است و ماوردی اختیار کرده که زراعت
بهتر است و بعض علماء متأخر گفته اند که چون درین
زمان اموال بیشتر مشتبه است و دروغ بر مردم
غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت
احوط باشد و چون در زمان امام شافعی اموال
حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین
جهت حکم بر رجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند

که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه بشرط که آن مایه
است و آن در معرض زوال بود و در کسب از سه
امر احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتغلب یا تفاوت وزن
و کیل چیزی بستانند دوم عار چون مسخرگی و هزل
و استهزا و آنچه موجب مذلت باشد سیوم
دنائت چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات
شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری چون زرگری و علی الجمله صناعات
سه نوعست شریف و خسیس و متوسط شریف
آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزرا
دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت
سیوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری

و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است
یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار و سحر
و ضبارت و این صناعت اشقیاست دوم آنچه منافی فضیلت
نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این
صناعت سفهاست سیوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد
چون حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان
و اخساست و چون احکام طبع را از عقل رواجی نیست
صنف آخر عند العقل قبیح است بلکه البته جهت انتظام
امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف
دو صنف اول که نزد عقل قبیح است و هر کس که بصناعتی
موسوم است باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد
و بدون رتبت راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا
نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب آن
صناعتی است که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت



زبونی باشد و هر مال که بغصب و مکابره و عار و دنائت
بدست آید اگر بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و شرعاً
و عقلاً اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل
حاصل شود اگر چه قلیل باشد نامی و با برکت بود و در
غایت اعتدال در بذل مال و خروج از باب اسراف و تقتیر
و ریا و مباهات نفی باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل
باشد و ملاحظهٔ اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات
و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد
و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی
تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران آن حاصل کرد
و مصارف مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع
شریعت باید داد چون زکوات و صدقات و نذور دوم
آنچه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و تبرعات
سیوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

باید

باید داد چون تحف که بجهت انجاح مهمات و قضاء مطالب پیش
سلاطین و حکام برند و انفاق بر وجوه ماکل و ملابس اهل
منزل و دوم چون بذل مال بظلمه و سفها جهت صیانت
مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه
آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر و استبشار آن نه در
ظاهر و نه در باطن متلهف نباشد چه غایت سخاوت باشد
که الله تعالی از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ار
زانی فرماید و او را امر فرماید که حقوقی از آن در
راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر خالصاً
مخلصاً لوجه الله صرف کند و اصلا بغرضی دیگر مشوب بمن
و اذی تا موجب بطلان و احباط آن نشود و سیوم آنکه
معظم آن بدرویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شأن
ایشان میفرماید که یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه ان تخفوها

رعونت و وضع مشت است در شاید که سبب انکسار
خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی است که صدقه
نهفته غضب حضرت حق را بازمی نشاند و در حدیثی
دیگر آنکه بهترین صدقات آنکه بدست راست بدهند چنانچه
دست چپ خبر نباشد و حضرت رسالت پناه فرموده
که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب
آمد و قرار نمی گرفت کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد
و ملائکه ازین تعجب نمودند و سؤال کردند که بار خدایا هیچ مخلوق
از کوه سخت تر نباشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند
که از آتش سخت تر هست فرمود بلی آب دیگر گفتند از آب
سخت تر هست فرمود بلی باد گفتند از باد سخت تر هست
فرمود هست صدقه پنهانی که بنی آدم بدست راست دهد
و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تأثیر آن از همه چیز بیش
است زیرا که بلا را مبرم دفع میکند و در صنف دوم پنج

شرط

شرط است رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از آن انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان
تا از عوایل ظهور ایمن باشد سیوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگر
چه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و علو همت است
چهارم مواصلت وی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب
فراموشی است و سبب اضاعت انعامات سابقه
پنجم وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن
نباشد چنانچه گفته اند **بیت**
فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی ◦ مضر کوضع
السیف فی موضع الندی ◦ و در صنف سیوم سه چیز است
که رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر
باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کنند بقدر آنکه از
ضرر نفس و مال و عرض ایمن شود و چه انصاف و عدالت
در اکثر طبایع منعقد است و طمع و حرص و حسد و بغض

در نفوس مرکوز نیست بنابر اتفاق بر قواعد عرف عامهٔ ناس
نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنابر سیرت
خواص چه میل اکثر ناس به تبذیر است لمعه سیوم
در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تأهل
حفظ نفس است از وقوع در رفث و طلب نسل و حفظ مال
باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان
آنست که بعقل و دیانت و عفت و طاعت و فطانت
و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضاء شوهر و وقار
متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این
حال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله باشد که
اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآنکه
او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه
مشتمل بر حصول اتباع و استظهار به اقارب و استمالت
اعداد و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت

نسب اولاد است و دیگر از غیر کفو اولی چه قبول ادب
و انقیاد شوهر در او بیشتر متصور است و اگر با وجود این
خصال بثروت و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود
فاما درین سه خصلت خطری چند هست ازین جهت رعایت
احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عجب است و
چون زنان بنقصان عقل موسوم اند بدان واسطه از ا
شوهر امتناع نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم
دانند و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال حال
و مال گردد و در مال و جمال نیز همین غایله هست و جمال
بفساد و دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب
بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است در زنان
کمتر است و ازین رو موقعی بفساد بی شمار شود و شوهر
را در سیاست زن سه چیز است رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت

باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در
اطاعت اوامر و نواهی او تهاون نماید و این اعظم انواع
سیاسات است و انتظام این معنی به اظهار فضایل و اخفاء
رذایل تواند بود و دوم کرامت که زن را گرامی دارد
بچیزی که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال
آن حال اقدام بر خلاف رأی شوهر ننماید چنانکه او را در ستر
و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او به مجاملت محاوره نماید
و در تدبیر وی مورها او مشورت بر وجهی که او را در طمع
متابعت نیفکند سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه
اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف سپرد
و بی ظهور خللی در او زنی دیگر بر او نگزیند و اگر چه بکمال و
مال و نسب از او زیادت باشد چه غیرت و حسدی که در
طبایع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح
و فضایح دارد و بعضی از ملوک را اگر مقصود از تزوج کثرت

نسل

نسل است و زنان را نسبت با ایشان حکم طریق عبودیت بیرون
چاره نیست و در تعدد ازواج رخصت داده اند و اما شرایط
نیز احتراز از اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل است
به بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد
را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دست تصرف در اقوات
بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته
خاطرش را بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در
مصالح مشغول گرداند تا تعطیل او از آن باعث بر تتبع نشود
چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات او
مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث شود بر بیرون
آمدن و نظاره مردان کردن و از آن شوهر در نظر او محتقر
نماید و بر اقدام بر قبایح دلیر شود و راغبان در او طمع پیدا
شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که از آن احتراز
باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلاء او است

و سبب انعکاس چه هرگاه که آمر مأمور شود و حاکم محکوم
هر آینه نظام اختلال پذیرد و اگر محنت محبت او مبتلا شود
از او مخفی نماند و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق
گفته آمد دفع نماید و دوم آنکه در امور کلی با او مشورت
نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخایر غیر قوت از وی پوشیده دارد چه نقصان عقل
ایشان را بر مفاسد باعث میشود و در تواریخ آورده
اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او
داشت وقتی در اثنای محاوره حجاج گفت راز خود با زنان
نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر او اعتماد بسیار
دارم چه بتکرار تجارب وثوق بر احوال او حاصل نموده
ام و او را خازن اسرار خود دانسته ام حجاج گفت
این صورت خلاف حزم است و من این معنی را بر تو [illegible]

کردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند
و بر آن مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو
بخشیدم اما بمهر من باشد آنرا بخانه برو با زن بگو که این
زر را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب
همچنان کرد بعد از مدتی کنیزکی به او بخشید و او را بخانه برد
زن با حاجب گفت که از برای خاطر من این کنیزک را باید فروخت
حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه شاید
فروخت زن از این معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب
گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگو که زن
فلان حاجب آمده و باری خواهد چون دستوری یافت
بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه کرد که چند سالست که شوهر
من ربیب نعمت و رهین منت حضرتست و چیزی در
خزانه خاصه بوده مراعات نعمت پادشاه نگذاشت که
پنهان کنم و کیسه زر پیش وی نهاد و گفت شوهرم این

از خزانه دزدیده و اینک همچنان بهر امیرست حجاج حاجب
را طلبید و کیسهٔ زر پیش او نهاد و گفت این تن دانا
مشفق مستور تو آورده و اگر مرا از حقیقت کار خبر
نبودی سرت از تن جدا شده است و دست بازی
کودکان و پای مال ستوران بودی سیوم آنکه زن را
از علامی و نظر به اجانب و استماع حکایات مردان
و صحبت با زنان که بدین خصال موسوم باشند منع کنند
خصوصا پیره زنان که بفساد اقوال و افعال متهم باشند
بلکه گفته اند که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف و شنیدن
آن منع باید کرد مبادا موقی به انحراف ایشان از قانون
عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد
پنج خصلت است اوّل ملازمت عفت دوّم اظهار
کفایت سیوم شوهر را مهیب داشتن و بشرط احترام
در او دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز

کردن

کردن پنجم مجاملت در عشرت کردن و ترک عتاب و حضرت
رسالت پناه صلّی الله علیه و آله وسلّم فرموده
که اگر کسی را سجدهٔ مخلوق روا بودی من امر فرمودمی
که زنان سجدهٔ شوهران کردی و حکما گفته اند
زن نیک شبیه است بمادران در محبت و شفقت
و بکنیزکان در قناعت و خدمت و به دوستان
در الفت و صداقت و زن بد شبیه است بجباران
در فرمان نابردن و سطوت و به دشمنان در استحقاق
شوهر و مذمت ~~و به دشمنان و در استحقاق الی~~ و
به دزدان طمع در مال او بطریق خیانت و چون کسی بزنی
ناشایسته مبتلا شود هیچ علاج چون مفارقت نیست
مادام که موقی بفسادی نشود مثل ضیعان اطفال
و غیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود بعد از مدتی
و مواسات مال و غیره چاره نباشد و بعد از این



بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع
او از مفسد تواند کرد و اختیار سفری دور
کند و مدتی مدید در آن سفر باشد که مفرج
الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او
بباید و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه زن احتراز
باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیته القفا
و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندی از
شوهر دیگر باشد و بمال این شوهر بریشان مهربانی
کند و منانه زنی باشد که متمول که بمال بر شوهر منت
نهد و انانه زنی که پیشتر ازین شوهری داشته
باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته
از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیته القفا زنی
که بجای در عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر
بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن زنی

باشد

باشد جمیل پر اصل و تشبیه او بسبزه در مزبلها کرده اند
و همچنین معانی در حدیث مسند کاینات صلی الله علیه
و آله و سلم وارد است و چون کسی بسیاست
زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد

لمعه چهارم در سیاست اولاد

اول باید که دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کند
چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت
کند و چون در شریعت و حقیقت وارد است که تعیین
اسم و رزق و ختم کردن او لیست متابعت اداو
لی بود و هما نا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لایق تعیین نماید چه اگر نامی نا ملایم تعیین کند
همه عمر از آن در کدورت باشد و ازین جهت رعایت
نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر و چون
رضاع تمام شود بتادیب او مشغول باید شد تا کسب

اخلاق ذمیمه نکنند چه قابلیت انسان بر کمال است
و میل طبیعت به رذایل در نفوس مرکوزست چنانچه
سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی
که گفته شد تا منشی بطبیعت نموده ترتیب نگاه دارد
و چون اول آثار قوت تمیز حیا ست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون
این خصلت از وی ظاهر شود در تأدیبش اهتمام
زیاده باید نمود و اول تأدیب آنکه او را از مخالطه
با اضداد که برذایل موسوم باشند منع کلی
نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد
و قبول صور بسهولت نماید و بعد از آن او را شرایع
دین و آداب و سنن بیاموزند و بمواظبت بر آن
دارند و بر امتناع از آن زجر و تأدیب نمایند
بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت

معوّد شده در سن هفت سالگی ترک کنند او را
بضرب تأدیب کنند و بملازمت اخیار و مذمت اشرار
او را بخیرات تحریض دهند و از شرور تنفیر نمایند
و اگر جمیلی اتیان نماید او را محمدت کنند و اگر قبیحی اقدام
نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح
نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأة او نشود
و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نکنند و اگر
بتکرار اقدام نماید در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح
آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند
و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا ملامت
عادت کنند و وقاحت در او راسخ شود و بمقتضای
الانسان حریص علی ما منع معاودت حریص
گردد بلکه حسن قبول نگاه دارند و باید که در نظر او لذات
اکل و شرب و لباس فاخر را مستحقر گرداند

و در خاطرش مرکوز گردانند که جامه‌های ملوّن
و منقّش شیوهٔ زنانست و مطمح نظر آب و علف
شناختن عادت بهایم و مردان باید که خود را ازین
مترفّع دارند و اوّل آداب طعام خوردن چنانچه خواهد
آمد او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از
طعام خوردن صحّت است نه لذّت و اغذیه بمنزلهٔ
ادویه است که بآن رفع جوع و عطش کنند و همچنانکه
ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول
باید کرد اغذیه و اشربه بقدر سدّ جوع و دفع عطش
باید خورد و او را از تفنّن طعام منع کنند و به اقتصار بر یک
طعام مایل سازند و اشتها او را ضبط کنند و گاه گاه
او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت به آن توانند
ساخت و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام
از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت

براو

براو غلبه نکند و گوشت به اعتدال دهند تا موجب
ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله
او را منع و از آب در میان طعام خوردن منع کنند وهرچند
همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان
بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه بنفس و بدن ایشان
مضرّتست و بر غضب و تهوّر و وقاحت و طیش باعث
شود و این ملکات ردیّه در او مستحکم گردد بلکه او را از
مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح
شنیدن منع باید کرد و تا از وظیفهٔ آداب فارغ نشود
و تعبی تمام نکشد طعام او را ندهند و از کارها پوشیده
کردن او را منع کنند تا به قبایح دلیر نشود چه هر آینه
باعث بر پوشیدن قبحی تواند بود که در آن فعل تصوّر
کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب
منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعّم و پوستین در

زمستان اجتناب و تهجّد و حرکت و پیاده رفتن و سواری
کردن و ریاضت مناسب او را عادت کردن و آداب
خواستن و نشستن و سخن گفتن چنانکه خواهد آمد
بیاموزند و به ترتیب موی و تزیین و ملابس زنان
او را ترغیب نکنند و انگشترین تا بوقت حاجت
نرسد بر او ننهند و از مفاخرت بر اقران
به پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ
گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه
دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است
و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه است
مگر آنکه مصلحتی دینی باشد و اگر مردان را بسوگند احتیاج
باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان بودن و بسخن نیکو عادت
کردن مایل گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج به این

آداب بیشتر باشد و باید که معلم عاقل و دین‌دار باشد
و بر ریاضت اخلاق واقف و به طهارت ذیل و وقار
هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب
مجالست و مواکلت با ایشان و محاوره با هر طایفه
از طوایف مردم با خبر و باید که دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ زادگان
که با آداب کریمه متحلّی باشند با او در مکتب باشند تا ملول
نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده
ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را
بضرب تأدیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند
چه آن عادت ممالیک و ضعفاست و معلم باید که تا تقصیری
ظاهر از او مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و با الم
بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاوده جرأت نکند
و او را بسخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم

او خوار است زیرا چه آفت زر و سیم از آفت سموم
و افاعی بیشتر است و امام ابو حامد در تفسیر کریمه
واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام میفرماید که مراد
به اصنام زر و سیم است ابراهیم دعا فرموده
که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی
به آن دور داره چه منشأ همه فساد محبت آنست
و در اوقات عطلة ایشانرا رخصت بازی کردن
دهد بشرط مشتمل بر تعبی زیاده و از ارتکاب قبیحی باشد
و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان
نیکوترین و چون قوت تمیز در او غالب شود او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است
تا بدن چندانکه نفس استعداد در بقا حاصل کند
بماند پس اگر اهل علم باشد بترتیبی که مذکور شد او را
تعلم علم نمایند و اگر اهل صناعت باشد بعد از انکه از آداب

واجبه شرعیه فارغ شده باشد بعلم آن مشغول سازند
و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفحص نمایند که استعداد کدام علم دارد
و صناعت بیشتر دارد او را به آن مشغول دارند
چه بمقتضی کل میسر لما خلق الله هر کس را استعداد هر
صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاص
است و در تحت این ترتیب غامض که سبب
قوام نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکما
ء پیش در مطالع مولود نظر می کردند او را بهترین
صناعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال می دیدند
بدان مشغول میساختند چه هر کس که مستعد صناعتی
باشد اندک سعی تکمیل آن تواند نمود و چون غیر مستعد
باشد سعی آن در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار
باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی باشد و آلات و

ادوات مساعده او را بران مکلف ندارند و بصناعتی
دیگر نقل کنند بشرط آنکه از ثبات بران یأس کلی حاصل
شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر و فنی
ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد
حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نمایند و
چون صناعتی بیاموزد بکسب معیشت از آن
امرش کنند تا چون حلاوت آن دریابد در تکمیل کوشد
و در دقایق آن صناعت سبقت گیرد و نیز بتکفّلش
از کسب جمیل که نتیجهٔ آن ز احرار است عادت کنند
و به رزقی که از ممر رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد
اغنیا که بثروت پدران مغرور بوده‌اند از تعلیم صناعات
محروم شده‌اند بعد از تقلب روزگار به آن مستحق
شود و اولی آنست که او را متأهل سازند و حاصل
او را جدا کنند و ملوک فرس فرزند از درمیان

خدم

خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی
تا بخشونت عیش عادت کردندی و عادت روسای دیلم
همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته
باشد اصلاح او مشکل باشد خصوصا که بسن کبر رسیده
باشد چه چوب خشک راست ساختن دشوار باشد
چنانچه سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت
تو با جوانان بیشتر است همین جواب گفت و در
تربیت دختران بآنچه لایق ایشان باشد از ملازمت
خانه و مبالغه در حجاب و عفت و حیا و خصالی که در
زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرهای لایق
آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع کرد و چون
بحد شوهر رسد در تزویج ایشان با کفوی تعجیل
نمودن اینست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای
این مباحث وعده شرح بعض آداب واقع شده

اجازت آن ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص گو
یندکان نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت
ایشان بیشتر است **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید
چه سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت حیا واقع
باشد و مرویست که حضرت مصطفی که طوطی خوش
الحان و ما ینطق عن الهوی است علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات سخن به اعتدال فرموده اند بمرتبه که در مجلس
که متعادی شدی و بزرجمهر گفته چون کسی را
بینی که بی حاجتی سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و آن هنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید و
هرکس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید
که وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام
کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران

سبقت

سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از
آن قادر باشد صبر کند تا سخن او تمام شود پس
جواب خود بگوید بروجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخنی
که با او گویند تمام نشود بجواب اشتغال ننماید و در
محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی
نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از وی پوشیده
دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران سخن بکنایه
نگوید و آواز به اعتدال بر کشد نه بلند و نه پست و اگر
در سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی
به اطناب نکوشد بلکه طریق ایجاز سپرد و الفاظ
غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش
احتراز کند و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب
سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب حقد

و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقام کلام
بر وفق مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل
اصلا با اهل مجلس خاصه بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف
نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد الحاح نکند
و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق
با کسی که فهم او به آن نرسد نگوید و با هر کس بقدر عقل
او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده نحن معاشر الانبیا امرنا ان نکلم
الناس علی قدر عقولهم و علی علیه السلام فرموده لا تضعوا
الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاوره طریقه ملاطفه
مرعی دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را حکایت
نکند و سخنان موحش نگوید و چون پیش بزرگی
ابتدا به چیزی کند که بفال مبارک باشد چون حال
و دولت و سعد و نظایر آن و از غیبت و نمامی

و بهتان

و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب
شمرد و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن او از
گفتن بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن
تو بیشتر از گفتن است گفت زیرا که مرا دو گوش
داده اند و یک زبان مصرع یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون

در رفتن تعجیل نکند که
نشانه طیش است و تأنی زیاده از حد نکند که نشانه
کسل است و چون متکبران نخرامد و بشیوه زنان
و مخنثان خود را نجنباند و طریقه اعتدال نگاه دارد و
بسیار باز پس ننگرد که آن شیوه ابلهان است
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبه حزن و فکر است
و در رکوب نیز اعتدال مرعی دارد و در نشستن
پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بزانو
ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و

کسی که بثابت ایشان باشد و سر بزانو و دست
ننهد که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج
نکنند و از حرکات عبث مثل بازی ریش و دیگر
اعضا احتراز کنند و انگشت در بینی و دهن نکنند
و از مفاصل انگشت و غیر آواز بیرون نیاورد
و از تثاوب و تمطی اجتناب کنند و آب دهن و بینی
چنان نیندازد که حاضران متنبه کنند تا آواز
آن نشنوند و بدست و سر آستین و دامن پاک کنند
و چون بمجلسی درود فروتر از جایگاه خود و بلند
تر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هرجا
که نشیند جایز باشد چه صدر آنجا خواهد بود و اگر
بی وقوف نه بر جای خود نشسته باشد چون واقف
شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز
گردد بی آنکه اضطرابی یا کراهتی بخود راه دهد و پیش

غیر حرم و خدم خود جز روی و دو دست برهنه نکنند
و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکنند نه در خلا و نه
در ملا الا در وقت حاجت مثل قضاء حاجت و غسل و نظایر
آن و در پیش مردم نخسبد و اصلا در پشت باز نخسبند
خاصه در خواب که چون موجب غلیظیت خون شود
چون بر این هیئت خفتن سبب زیادتی آن میشود
و اگر در مجلس خواب بر او غلبه کند اگر تواند برخیزد
و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت
کند یا بیرون آید و بیدار در آنجا نباشد و حاصل آنکه بر
وجهی سلوک کند که مردم را از او تنفری و زحمتی نباشد
و اگر بعضی ازین عادات بر او ثقیل نماید تأمل کند
که ملامتی که بر اضداد آن مترتب میشود شنیع تر و ثقیل
تر از تحمل مشقت است در کسب آن آداب

طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی
پاک کند افتتاح به بسم الله و اختتام به الحمد لله کند
و به اکل مبادرت نماید مگر آنکه مهمانداری کند و دست
و جامه و سفره آلوده نکند و بزیاده از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو
نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در
اثنای خوردن نلیسد اما بعد از تمام شاید بلکه سنت
است و به الوان طعام نظر کند و طعام ننوید و اگر
در خوان اندک طعامی بهتر باشد حرص بر آن
ننماید و ایثار دیگران نماید و چیزی بر انگشت نگذارد
و نان و نمک تر نکند و در لقمه هم کاسه ننگرد و از پیش
خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید
و آنچه از دهن بر دارند استخوان و غیره بر نان و
سفره ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن

دور کند

دور کند و از حرکات منفره احتراز کند و چیزی
از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که اگر
کسی خواهد که بقیت طعام خورد تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از مهمان دار دست باز کشد و چون
دست باز کشند او نیز موافقت نماید و اگر چه هنوز
گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند
و اگر مهمان دار باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست
باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیه رغبتی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد
به آهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند
و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دهان
بیرون آرد بخورد و آنچه از خلال بیرون آرد بجایی اندازد
که مردم را از آن نفرت نشود و بوقت دست
شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد

بسمع نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن
در طشت میندازد و چون آب دهن بر آن شسته
ریزد بو شده و در دست شستن بر دیگران سبقت
نگزیند اما باید که مهمان در دست شستن پیش از طعام بر
دیگران سابق شود **لمعهٔ پنجم**
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل
و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت
در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چون
پدر سبب وجود اوست و بعد از آن وسیلهٔ تربیت
او به تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات که سبب
بقا او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه
حصول کمالات نفسانی او چون آداب و هنرها و صنا
عات و به انواع مشقت و تعب جمع اسباب
دنیوی می نماید و برای او ذخیره میسازد و آنرا به او

ارزانی

ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود می نماید و مادر در سبب
وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و
مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و اول قوتی
که سبب حیات فرزند شود خون بدن اوست
و مدتی مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده
و از فرط شفقت خود را فدای او داشته و ازین
جهت که محبت والدین فرزند را از محبتی طبیعی
است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان را
احتیاج بتکلفی نیست بخلاف محبت فرزند از ایشان
در شرایع امر تولا به احسان بر والدین بیشتر از
عکس است پس مقتضای عدالت آن باشد که بر
والدین را تالی طاعت خالق داشته چنانچه در آیات
الهی ز غایات و احادیث هدایت سمات بی واسطه
از عقب آن مذکور شده و چون استیفای ساحت

آلی از آن متعالیست که مفلسان کوی نیستی در مقابلهٔ
نعم نامتناهی او بادای شکر یکی از آن توانند بود
درآمد و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف
بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجه احتیاج
ایشان ظاهر پس ازین جهت حقوق ایشان برعایت
اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق
الناس بیشتر است و آن حق الله است چه حضرت
حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است و ان الله لغنی
عن العالمین تصنیف محقق و رعایت حقوق وا
لدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بـ
جان و تعظیم بلیغ بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی
بقدر امکان مادام که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحت
کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی ازینها باشد بر سبیل
مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادلت الا در

صورتی

در صورتی که شرعا واجب باشد و امام ابو حامد از اکثر
علما نقل فرموده که در شبهات اطاعت والدین واجب
است چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام
که مؤدی بمحذوری نشود سیوم اظهار خیرخواهی ایشان
در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه در حیات
ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر را طرف
روحانیت غالبست و حقوق مادر را طرف جسمانیت
و لهذا ادراک حق پدران و محبت ایشان بعد از قوت
تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال
مفهوم شود و بدان سبب میل اطفال بایشان
زیادتست پس ادای حق پدران بامور که روحانیت
بران غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب
باشد و قضاء حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال و ترتیب

معاش و چون عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت
پس او را هم سه نوع باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی
که بمنزلهٔ والدین باشند چون اعمام و اجداد و اخوال و
برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابت ایشان
باید داشت و بقدر امکان سعی در مواسات با ایشان
باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت کند
و بموجبی که سابقا نموده شد که قرابت روحانی نیز
معتبر است با معلم که پدر نفسانی است همین
طریقه بلکه زیاده مسلوک باید داشت **لمعهٔ**
ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ
دست و پای و چشم و دیگر جوارح شخص باشند چه
ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان شخص
را بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی از

اعضا

اعضاء خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه
باشند ابواب راحت مسدود شود و از حرکات
و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقدام نتوانند
نمود و با آنکه سبب سقوط وقار و مهابت شود
انواع تعب و مشقت بشخص عاید گردد پس باید که
ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
دانسته و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارا مسلوک
دارند و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرمایند و اوقات
راحت برای ایشان تعیین کنند چه هر آینه ایشان را
نیز ملول و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت
در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جواهر فطرت
میان او و ایشان شرکت است و شکر آنکه حق تعالی
ایشان را مامور او داشته بجای آورد و بر ایشان
جور نباید کرد و چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق

علیه الصلوات والتحیات من الله الخلاق فرموده
در ماکول وملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت
و چون کسی را برای خدمت قبول کند باید که اولا به امعان
نظر ملاحظهٔ حال او بکند واگر تجربه درین باب متیسر نشود
بفراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب صور
متخالفه و تخطیطات متنافره را اختیار نکند چه غالبا
خُلق تابع خَلق است و خلاف آن نادر و حکما فرس گفته اند
نیکوترین چیزی از زشت صورت او ست و در حدیث
است اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه و فرموده
که چون رسولی بجایی فرستید باید که نیک نام و خوب
صورت باشد چه حسن صورت اول نعمتی است
که از شخص رسد و در حدیثی دیگر است که همه پیغمبران
خوب صورت و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان
چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب

نماید

نماید و چون امارت کیاست از خادم مشاهده کند با او
به احتیاط باشد چه در اکثر حال خبث و مکر با این خصلت
باشد و حیا بسیار با وقاحت است چه حیا بهترین
خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن در
او مشاهده کند و آلات او آن را مساعد و طبع او بر آن
ملایم مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاری نیست و
همچنانکه از اسب حراثت نیاید و گاو کر و فر را نشاید
از هر کس نیز غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشند
چشم نتوان داشت و چون کاری به او رجوع کند
بطلبو راند که خللی او را از آن کار معزول نباید
کرد چه این فعل متهتکان و کوتاه بینان است و هر
آینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که
بدل بهتر از و باشد باید که در دل خدم مقرر باید
داشت که ایشان را جدایی از و بهیچ وجه در حساب

نیست تا هم بمودت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم
لایق‌تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری
و جان‌سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط
خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک
او داند و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود
شناسد و چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم
نیست و به اندک چیزی قابل خدمت او را عاریتی شمرد
و شرط اتفاق بجای نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث
بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه
کنند نه مزدورانه و بعد از ان آنکه باعث
رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد باری مز
دورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه که کسی را تکلیف
کاری دارند البته او را ذوق باطنی آن کار

نباشد

نباشد و بعذر و دفع ضرر آن اقدام نماید و باید که مصالح
خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها
که بدیشان متعلق است از سر نشاط کنند
نه از روی ملالت کرده و در اصلاح حال ایشان مراقبت
نگاه دارد و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خایف
باید داشت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه با گناه مراجعت
کند به عقوبات لایقه او را گوشمال باید داد و بتجربه این
از و نومید نباید شد و اگر مکرر تجارب معلوم شود
که قابل اصلاح نیست او را زود طرح باید کرد
تا بمجاورت او دیگر خدام فاسد نشوند و بنده از آزاد
بخدمت اولیست چه میل بنده به انقیاد و اطاعت
و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر و هم انقطاع کمتر
و از طبقات خدم و عبید آنکه در و عقل و نطق و حیا
و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند

و آنکه عفّت و کفایت و کسب و رای او بیشتر باشد برای
تجارت و آنکه قوی‌تر بر اعمال شاقّه صبورتر برای
عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست و اصناف
بندگان سه اند حرّ بالطبع و دیگر عبد بالطبع و سیوم عبد
بشهوت و اوّل بمنزلهٔ اولاد در تربیت باید کرد و دوم
بمنزلت دوابّ و مواشی و سیوم را بعد رضه دست
بدوام مشتهیات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت
کارها فرمود و از اصناف اُمم عرب بنطق و فصاحت
و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوّت شهوت
موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم
معروف‌اند اما بکبر و عدم تحمّل هوان موصوف و عجم
بعقل و سیاست و لطافه و کیاست ممتاز اما بحیله
و حرص و نفاق متجاوز و روم بوفا و امانت و کفایت
موسوم اما ببخل و لوم معلوم و هند بقوّت حدس و وهم

و جبن

و جبن و حیا و پاکی موسوم اند اما بسبب عجب و حقد و مکر
مذموم و ترک بشجاعت و جودتِ خدمت و حسن منظر
مذکور اما بغدر و قساوت و بی حفاظی مشهور لامع

سیوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی

و در وی هشت لمعه است لمعهٔ اوّل در احتیاج
انسان بتمدّن و فضیلت این فن حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اوّل آنکه کمال
ایشان مقارن وجود ایشان است چون اجرام سماوی
و دوم آنکه کمال ایشان متأخر از وجود باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال
و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نه بندد و آن
اسباب یا کامل باشند چون صورتها که از مبدأ فیاض
بر نطفه فایض تا بکمال انسانی رسد یا معدّات باشند
که مادّه را قابل قبول صور میگردانند چون وصول غذا بنسبت

با بدن تا بکمال خود رسد و معونت مطلقا بر سه وجه است
اول معونت بالماده و آن آنست که معین جزو آن
چیز باشد چون معونت غذا حیوانات را دوم
معونت بالاله و آن آنکه معین آلهٔ فعل آن چیز شود
چون آب قوت غاذیه را و سیوم معونت بالخدمت
و آن آنکه معین کاری کند که سبب کمال آن چیز شود
و این دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل
او کمال آن چیز باشد و دوم خدمت بالعرض که غایت
فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود
مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته
افاعی است که خادم بالذاتند عناصر را چه ایشان را
در لدغ حیوانات که موجب فک ترکیب و انحلال بعناصر
است هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را
در افتراس حیوانات غرض نفع خود است و انحلال

بعناصر

بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس
است از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است
خدمت یکی از ایشان کند الا بالعرض لیکن ایشان همه
معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم
بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب
بدن انسانست و نبات و حیوان غذاء او و این معونت
بالماده است و هر یک از عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی
بسیار شد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و ترطیب بدن
و برقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است
و خاک در زرع ماده غذا و بنای مسکن و نظایر آن و همچنین
در نباتات حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا می سازد
و بعضی را استخدام می نماید بلکه اجرام سماوی حاصل
میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود میسازد
چنانچه لولاک لما خلقت الافلاک به آن اشعار می نماید

۴۸

و در توریت مکتوبست یا ابن آدم خلقتک لاجلی و
خلقت الاشیاء لاجلک واگر فطن لبیب درین
مقام تأملی نماید سر سجدهٔ ملائک انسانرا برو منکشف
شود و حکمت در هیئت انتکاس که در نباتات
وحیوانات ظاهرست وآنکه نباتات بر وضع ساجدان
وحیوانات بهیئت راکعانست بر دیدهٔ بصیرت
او جلوه کنند و افراد انسانی نیز بعضی معون
بعضی میکنند بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق
ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند
کرد نظر بذات چه او جوهر مجرد است پس
انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکبات
محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز
محتاج باشد هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع با
بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر

حیوانات

حیوانات بعناصر و مرکبات محتاج اند اما در احتیاج
بنوع خود مختلف‌اند چه آنچه بتولد حاصل شود و چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و تربیت بمعا
ونت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در
وقت جماع و ایام تا ضروری باشد و بعد از ان هر یک
منفرد توانند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل
و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان
بمعاونت نوع خود در بقاء شخص آنکه هر یک
شخصی را بنفس خود ترتیب غذا و لباس و
مسکن و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی
کرد چنانچه او را ادوات نجاری و حدادی و غیر
ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی
آمد و بعد از ان بنفس خود بهر یک از اشتغال

قیام باید نمود تا غذا و لباس و مسکن حاصل شود
هرآینه درین مدت که بترتیب اسباب و مقدمات
مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن ماندی و
مودّی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمام صرف
یکی ازین صنایع شود هنوز به آن وفا نکند اما چون
مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند هر یک ازین برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و دران معاوضت و معاونت
سلوک جادهٔ عدالت نمایند اسباب معیشت منتظم
شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و
اشارت بدین معنیست و آنچه منقولست
که چون آدم علیه الصلوة والسلام بدنیا آمد
او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود
و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند که هزار
کار می باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد

چون

و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود
حکمت بالغهٔ الهی اقتضا آن نمود که افراد انسان
در همم و طبیعت مختلف باشند تا هر یک بصناعتی
و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در
همت متفق بودندی همه بر یک صناعت میل کردندی
و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در فقر و غنی متساوی بودندی
همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی
هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمتی نبودی و اگر همه
غنی بودی بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی
فاما چون بحکم اختلاف هم هر یک را صناعتی مستحسن
نماید و در تکمیل آن کوشد و بمقتضای اختلاف احوال
هر یک را از وجهی احتیاج دیگر باشد هر یک را برای
دیگری بمهمی قیام باید نمود و به تعاون ایشان



احوال همه چنانچه واجبست منتظم شود پس رو
شن شد که انسان محتاج است با بنی نوع و ازا
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه
یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه
و جدرانست بلکه بران قیاس که در منزل گفته
شد مراد اجتماع عام است که مؤدی به انتظام امور
بر وجه لایق تواند بود و امنیت یعنی آنچه حکما گفته اند
که انسان مدنی الطبع است یعنی محتاج است
بالطبع به اجتماع مخصوص که از ا تمدن خواسته و چون
دواعی طبایع مختلفست و همه بنفس مجبول اند
بر طلب نفع خود اگر ایشانرا بطبع خود بازگذارند
تعاون ایشان منتظم نگردد چه هر یک برای نفع
خود اضرار دیگران نمایند و مؤدی بتنازع گردد
و به افنا و افساد همدیگر مشغول شوند پس البته

تدبیر باید که هر یک را بآنچه حق او ست راضی
گردانند و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن
تدبیر را سیاست عظمی خوانند و درین باب
چنانچه در باب عدالت گفته شد احتیاج به نا
موس و حاکم و دینار است اما ناموس صاحب آن شخصی باشد
که به الهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشند تا و
ظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه مؤدی
بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید
و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام
او را ناموس و در عرف متأخران نبی و
شارع و احکام او را شریعت و افلاطون در
شان ایشان گفته هم اصحاب القوی العظیمة
الفایقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ
غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی از دیگران ممتازند



چه بر دقایق مغیبات به الهام الهی مطلع شوند و
تصرف در عالم کون وفساد توانند کرد و ارسطا
طالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله
بهم اکثر و اما حاکم شخصی باشد که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را
تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود
و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام
او را صناعت ملک و متاخران او را امام خوانند
و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گویند یعنی
انسانی که حفظ امور مدینه بروجه لایق نماید و چون
زمام مصالح انام بکف کفایت چنین شخص عالیمقدار
باشد سرآینه انواع میامن و برکات به کافه بلاد
و قاطبه عباد رسد چنانکه درین روزگار خجسته
آثار لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعط القوس
باریها زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی

کامکار

کامکار نهاده که صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان
بازنشانده و یمن عاطفتش جراحت دلهارا که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عد
لش گرگ را شبانی آموخته و دزد را پاسبانی
داشته بدور دورانش گریبان دریده جز گل سوری
نتوان دید و ناله را جز از مرغان چمن نتوان شنید
لطفش در احیاء مراسم عدل خاصیت انفاس
عیسی ظاهر کرده عدلش در اخفاء ظلم ظلم آفتاب وار
ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان
نتوان یافت و آن هم در خواب و آشوب جز در خم
زلف خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب امید
که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال
و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد و مهر آیینه
بدر عالم او لاجل ضبط احکام شریعت تمام



نماید و او را اختیار تصرف در جزویات امور
باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق
قواعد کلیه ~~باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که~~
موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین شخص بحقیقت
ظل الله و خلیفة الله و نایب نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر
حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت
مزاج عالم که این اعتدال حقیقی خواستند نگاه دارد و چون
انحراف به آن راه یابد با اعتدال آورد پس بحقیقت
طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی
و همچنانکه اعضا بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند
مثلا جگر محتاج است به دل در روح حیوانی و قوت
حیوت و دل محتاج است بجگر در روح طبیعی
و تغذیه و ایشان هردو محتاجند بدماغ در روح
نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است به

ایشان

ایشان هردو در حیوت و تغذیه و همچنین اجزا انسانی
نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر پس کمال هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت با
ابنا نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از
قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشد و بسمت جور متسم
چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار
کنند و بکلی از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند
و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمل کنند و
آنرا زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حال جور
محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند
و در عوض آن هیچ نفع بایشان نرسانند و بهای
آن نگذارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال
رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشان را
اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت



نه ترک شهوت بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت
نه آنست که بواسطه آنکه کسی را نه بیند ظلم برو نکند
بل آنکه در معامله با مردم طریقه انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان
ازین طایفه بدترند چه با وجود توقع با بداد مردم
و اخذ اموال ایشان نفعی به ایشان نمی رسانند
بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را
فریب می دهند و اضاعت قابلیات ایشان میکنند
و معاونت بر وجه اعتدال وقتی میسر باشد
که بر قاعده عدالت مطلع باشند و وقوف بر آن جز
بمعرفت قواعد این حاصل نشود پس همه کس را تعلم
این علم ضروری تا بمعاملات و معاشرات ایشان
بر وجه عدالت باشد خصوصا سلاطین که چنانچه
سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی

آدم اند

آدم اند و این علم عبارتست از قواعد متعلقه
بمصلحت عامه ناس ازین رو که معاون متوجه‌اند بکمال
حقیقی

لمعه دوم در فضیلت محبت

چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط به اجتماع
و تألف است و آن بی محبت و الفت صورت نبندد
و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه
از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد
چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت
مقتضی رفع احکام اثنینیت است پس با وجود آن آنرا
احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت
دو نیمه کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است
میان خود و صاحب دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرة
است و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج به آن

مرتفع گردد و قدما و حکما گفته‌اند که قوام موجودات
بمحبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانچه
از وحدتی و وجودی خالی نباشد و لهذا در کیفیات
جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس
میشود و از طبایع جمادات و نباتات هر دم دفع
مزاحم ترایی میگردد و از غضب صرمیل به اختیار طبیعت
مشاهده میشود و در افلاک حرکت دوری
ارادی ظاهر است که مدار آن عشق جوهری عقلی
است و مشوق تشبه بآن چنانچه در حکمت مقرر
شده و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن
اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر
میشود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا
و کمال است و غلبه که فرع کثرتست مورث
نقصان و اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت

و غلبه خوانند و دیگر حکما بسر این محبت در جمیع
کاینات قایل شده‌اند چنانچه سابقاً نموده شد
مؤلفه سر حب ازلی در همه اشیا ساریست
ورنه بر گل نزدی بلبل بی دل فریاد و
باصطلاح متأخران محبت در جایی که قوت عقلی را
مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر بحیز طبیعی را
و میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل میل
آهن و مغناطیس و از تباعد ایشان از همدیگر
بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ باغض الخل و سرکه
و نظایر آن محبت و منغضه نخواستند بلکه آنرا میل
و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات
را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان
دو گونه است یکی طبیعی چون محبت مادر و فرزند
را و دیگر ارادی و آن چهار نوع است اول آنکه

زود حادث شود و زود زایل شود دوم آنکه دیر
شود و دیر پاید سیوم آنکه دیر شود و زود رود چهارم
آنکه زود شود و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت
یا نفع یا خیر یا مرکب ولذت سبب محبتی است که زود
شود و زود رود زیرا که لذت عاجل الحصول و سریع التغیر است
ونفع سبب محبتی که دیر شود و زود رود چه نفع عسر
الحصول باشد و سریع الانتقال وخیر سبب محبتی که
زود شود و دیر رود اما زود شدن بنابر آنکه میان
اهل خیر مناسبت جانی و هوا نسبت روحانی حاصل
است واما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی لازم
خیر است واما مرکب علت محبتی است که دیر بندد
و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال
کند این سخن برین وجه باخلاق ناصری مذکور است
و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت

وخیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و
خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظه مقتضای هر دو از سبب ظاهر است والله
اعلم و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی
کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق
اخص است چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق
یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق
مذموم است و ثانی عشق محمود که بتعبیر از آن بعشق نفسانی
نموده شده و حکما گفته اند که نفع را نه باستقلال و نه
بمداخله در عشق مدخلی نیست و علت صداقت
جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوا
لست مصادقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد
و سبب صداقت پیران و جاهلان و اهل تجارت
نفع باشد و لهذا دوستی ایشان از امتدادی باشد



وسبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر
امری ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر و
زوال مصون و مأمون است و چون بدن انسان
از طبایع مختلفه مرکبست پس هر لذت جسمانی که ملائم طبیعی
دیگر باشد و بنا براین لذت جسمانی خالص از شوب
الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است
که از تضاد منزه است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او
باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت حکمت
و حجتی که منشأ آن این نوع لذات باشد اتم مراتب
محبت باشد و آنرا عشق نام محبت الهی باشد و ار
سطاطالیس از ارقلیطس نقل میکند که چیزها را با همدیگر
التیام و الف تام نتواند بود تا چیزها بتمامی با همدیگر
مشتاق باشند و در شرح این گفته اند که چون جواهر
بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه

میان

میان ایشان تلاقی روحانی و اتحاد معنوی حاصل شود

بیت

امروز درین کوش که بینا باشی ❀ حیران جمال آن دلارا باشی
زنهار مبادا چو کودکان در شب عید ❀ تا چند در انتظار فردا باشی

بلی بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند
در نشأه بنور بصیرت از رقایق اسما و صفات
مشاهده وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب
شوبه که مقتضای نشأه تعلقی است نتواند بود و
شهود تمام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه
تجرد متیسر نگردد و بنا برین همیشه منتظر و مترصد رفع
این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال بفحوای
این مقال مترنم دارد

بیت

حجاب چهره جان میشود غبار تنم ❀ خوشا دمی که ازان چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست ❀ روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشق است



وکمال مطلق وذروهٔ مقامات واعلای وغایت
مراتب کاملان **محبت** عشق است هرچه
هست بگفتیم وگفته اند ؛ عشقت بوصل دوست
رساند بقرب راست ؛ وبعد ازین محبت اهل
خیرست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر
محبتها که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون
کریمهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
اشعار بآن مینماید واما محبتی که جهت منفعت
یا لذت باشد هم با اشرار وهم با اخیار تواند بود و
سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد وگاه باشد
که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت وشدائد
باشد چون کشتیها واسفار وغیر آن وسر این آنکه انسان
بالطبع مایل بانس است واز این جهت او را انسان
گفته اند وچون انس طبیعی از خواص انسانست

وکمال

وکمال هرچیز در ظهور این خاصیت باشد وهمچنانکه خصوص
انبیا از حقیقت علم بر توحید است از روی عمل نیز هم راجع
بتوحید واز اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است
که بیست و [illegible] درجه فاضلتر باشد از نماز تنها وحضرت
شارع علیه الصلوة والتحیة فرموده من قصد کردم
کدام کنم که آتش بیفروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید
آتش در خانهٔ او زنم وهم از این سیاق ترغیب وتر
هیب که در باب نماز جمعه وعیدین وحج وارد است
وهمه احکام محبت آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت
ونفع است که زوال را بآنها راه هست پس
تواند بود که از هر طرف یکبار زایل شود وتواند بود
که از یک طرف زایل شود واز طرف دیگر پاینده باشد
چون سبب محبت از طرفی لذت باشد واز دیگری نفع
واز آن محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار



واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را جهت
لذت دوست دارد و مطرب او را جهت نفع و محبت
عاشق و معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت
دوست دارد و معشوق عاشق را بجهت نفع و سبب حدوث
شکایت درین محبت آنکه طالب استعمال در استیفاء
آن نمایند و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب
خود دارد و لتوافق میان ایشان کمتر متصور شود
و اما محبت اخیار چون منشاء آن ارتباط روحانی و
اتحاد جانی است نه عارضه نفع و لذت و مقصداتشان
خیر محض متبدل راه را غیبت از شوب مخالفت
و منازعت و ملالت و شکایت خالی باشد و این است
معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که
او تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت و این منزلت
کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالت الطیر

مبالغه

مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر
مردم را اطلاع بر حقیقت خیر غیبت و محبت انسانی
مبتنی بر لذت منفعه است و هرچه مبتنی بر عوارض باشد
هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا
ازین جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضل اند
و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت
پدر و فرزند ازین جهت که با او حقوق دارد ازین جهت
قبیل است اگرچه بتفصیل اکثر پدر ازا معلوم نیست
فاما شعوری جبلی بر آن دارند تشبیه بر آنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب ببیند و در حدوث محبت و غیر آن
این نوع از علم کافیست و محبت فرزند پدر را از محبت
پدر او را کمتر است چه وجود مسبب وجود پدر است
و متاخر ازو و بعد از مدتی بر این حال اطلاع یابد و لهذا
تا پدر را نه بیند و مدتی بر او انتفاع نیابد محبت او



حاصل کنند و ازین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین
و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده از من غیر
عکس و اما محبت برادران از محبت فرزندان کمتر باشد
جهت آنکه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند
و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و
از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست
در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست باشد
و باید که محبت سلاطین رعیت را محبتی پدرانه باشد
و خدمت او را واجب دانند چنانچه بزرگان گفته
اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا
داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی صوری از ایشان
نیاید به دعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان
او باشند و باید که رعایا با همدیگر چون برادران
مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب

و حقوق

و حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن
باشد و عرصه جهان از یمن رأفت و الفت گلشن و
اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
باشد و نظام مصالح بزودی انفصام پذیرد نعوذ بالله
منه و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله
تعالی که منبع خیرات و معدن کمالاتست و حقیقت
این محبت جز عارف ربانی که بقدر امکان بر صفات جمال
و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی
معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهلی مغرور باشد و نقض حدیث
حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم حیث ما
قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تا کسندا و نباید و این
محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیر او را درین مرتبه
شریک گردانیدن شرک محض است و مرتبه دوم



محبت والدین که سبب صوری اند وجود اورا و این محبت
تالی آن مرتبه است و هیچ محبت از آن رتبه بنسبت
کم محبت متعلم معلّم را که باید اوکد ازین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست
معلّم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و تفیض
صورت انسانیت برا دو بحقیقت معلّم پدر روحانی است
پس بهتر آنکه روح را بر جسم شرفست معلّم را بر پدر
شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد گفت
استاد زیرا که پدر سبب حیوة فانیست و معلّم سبب
حیوة باقی و در حدیث است الاب ثلثه من ولدک
ومن علمک ومن زوجک وخیر الآباء من علمک و از حضرت
مرتضی علی رضی الله عنه منقولست

من علمنی

من علمنی حرفا فقد صیّرنی عبداً و چون محبت
معلّم درین مرتبه از آنکه باشد محبت شارع که هادی
حقیقی مکمل اولیست بعد از محبت حق تعالی اوکد از
همه محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده لا یؤمن احدکم حتی اکون احب
الیه من نفسه واهله و ولده محبت ائمه دین که مصابیح
دجی و مفاتیح هدی اند در تاکد تالی محبت شارع
تواند بود چنانچه در حدیث است من احب اصحابی
فبحبی احبهم و در حدیثی دیگر من احب العلماء فقد احبنی
من اکرم العلماء فقد احبنی و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی
مرتبه سیوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشته اند
از محبت پدر و مادر و سببنا این قول بتحقیق اقرب نسبت
چه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست



پدر و فرزند مرد و میکنند مرتبهٔ چهارم محبت معاونین
و شرکا باید که هر یک در مرتبهٔ لایق به او دارد و خلط
مراتب محبت ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است
و موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت در
اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع شود بصفات
نفسانی که اشرف از جواهر جسمانی است و
ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع شود
همچنانکه زر معشوق زود تباه گردد پس باید که
با خالق و خلق طریقهٔ عدالت سلوک دارد و با هر کس
محبتی که حق اوست حاصل کند و مقتضای آن
عمل نماید با خالق بطلب مناسبت با او بوجود قربت
و طاعت و با پیغمبران و ائمه به انقیاد و احکام
و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین به اجلال و
مطاوعت و با والدین به اکرام و بذلت و با هر یک

از آفاد

از آحاد ناموس و مخالصت و حکما گفته‌اند محبت منعم
منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض داده چون
از جهت استخلاص حق خود بسلامت دوست
داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع
منفعتی دوست دارد بلکه از آن جهت که قابل اثر
خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن
نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن
را بالعرض و ایضا محسن جهد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه
و تعب حاصل کرده باشد پس آینه آن را دوست
دارد و در صرف از صرف رعایت کند بخلاف کسی که
بی مشقتی مالی با او رسد که قدر آن نداند و در بذل آن
احتیاط مرعی ندارد و لهذا فرزند را دوستتر از
پدر دارد و بهترین انواع محبت آنست که منشأ
آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلیست



و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و از ین جهتست که دوام
این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است
و سعایت و نمیمه را باحت آن راه نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه
مضمون آیت الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا
المتقین مشعر بر آنست و این لذت بحقیقت
وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ
گردد و بنفس خود پردازد و میانه او و عالم حقیقی
حجاب بین مرتفع شده بمشاهده وحدت صرف و
حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود بیت
آن یار که در پرده اسرار نهان بود ؛ از عالم غیب
آمد و از گوشه به آغوش ● و این مرتبه بلندترین
مراتب کمالاتست و از ین جهت حکما آنرا فوق
مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه

تا مرآت

تا مرآت هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار
تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است
نگذرد بساحت وصال نرسد بیت وصال دوست
طلب میکنی زخود بگذر ؛ که در میان تو و او بجز تو
حائل نیست بیت گویند سعد دولت وصل از
چه یافتی ؛ خود را گذاشتم قدمی بیشتر شدم ●
و ارسطاطالیس گفته چون خدای عز و جل کسی را دوست
دارد سعادت او کند چنانچه دوستان سعادت مصالح
دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آورد که این
لفظیست که در لغت ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر
نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیارست
قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم
الوکیل ● بلکه در حدیث قدسی زیاده از ین وارد است



بمحو القدمات شد در ترتیب عشره ام الکتاب و چون
سلسله ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات
کیانی اعنی عالم جسمانی که محل تغیر و موطن تبدل و مظهر
شئون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهی است رسید
حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات
متغیر الصفات **بیت** آن ثابت بی قرار اعجوبه نمای •
کز جای نجنبد و نه استد بر جای • اعنی فلک گردانیده
تا بحرکت دوریه اوضاع غریبه از قوة بفعل آید و بهر
وضعی از امداد قریب حوادث که این عقل فعال
خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسله وجود
صوری جدید در آیینه هیولی عناصر رخ نماید و چون
نوبت ایجاد منتهی بمو الید ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلت
قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرمود که تا مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشأ انسانی که اشرف

انواع

انواع حیوانی حیوانا است سمت اجتماع و التیام یابد نیز
فضیلت عقل قدسی که مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی
باین مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی که مرتبه عقل است
متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده دایره
وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام سرانجام گردد
وین کاین مرکز بود کاول • زان جمله جهان سفر کرد •
پس روشن شده که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی
بود خاتمه آن نیز عقل انسی است بمنزله دانه که بعد از
انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر
در مراتب کثرة و مدارج ترقی در آخر بصورت جمعیت منتهی
وحدت گردد او لی ظاهر شود و سر این سر دوری
گردد جمیع مراتب وجودات از روحانیات و جسمانیات
و علویات و سفلیات ساریست در افلاک که در الطاف



نظام عالم الا منند بصورت حرکه وضعی ظاهر شد و در
اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس
ناطقه در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت
حبی ذات که در عرف اساطین ائمهٔ ذوق و شهود آنرا
تجلی الذات علی الذات میگویند **بیت** از خود بخود
آن یار گرانمایه سفر کرد ۞ هم عین شهود تو اگر دور
شود عین ۞ نی نی سفری نیست درین راه بحقیقت
از عین سفر بود و همه حاصل بین ۞ حکما گفته اند
که مردم بعضی بنجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات
ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادرند و بعضی بنابر
آنکه بفکر و رویت بر ردائت رذایل مطلع میشوند از آن
اجتناب بجویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید
و تهدید بوقوف عذاب و رجاء ثواب از شرور احتراز
کنند و ایشان اکثرند و طایفه اولی اخیار بطبع اند

وطایفه

ثانیه اخیار به تعلم و طایفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت
نسبت با این طایفه مانند آبست نسبت با کسی که او را
طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشوند همچنان
باشد که کسی را آب در گلوی گیرد در ابلاغ او هیچ
مقصور نباشد و شکی نیست که طایفه اولی اشرفند
و این مرتبه ابرارست و از اینجاست که حضرت رسالت
پناه در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بوده فرموده
که نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه نکو بنده ایست
صهیب که اگر فرضا او را ترس خدای تعالی نبودی پیرامن
معصیت اقدام ننمودی **لمعهٔ سیوم** در اقسام
موسیقی حکما گفته اند که علت آن دو قسم است یکی آنکه سبب
آن از جنس سرور باشد و آنرا موسیقی فرح فاضله خوانند
و موسیقی فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت
متعالیست و طریق حق ذات متعدد نیست اما موسیقی



غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر
قوة نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی آنرا مدینهٔ
جاهلیه خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی
نباشند ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند و
همین معنی سبب اجتماع شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند
سیوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله
باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و چون بیمن دولت
حضرت صاحبقران مدبر امور الزمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و انصاف حال مدن غیر فاضله
بحکم مضادت از حال مدن فاضله می توان دانست
صرف عنان عنایت بتفاصیل مدینهٔ فاضله اولی نمود و آن
مدینه ایست که اساس اجتماع اهل بر قواعد کسب
سعادات و دفع شرور موسس باشد و هر آینه
ایشانرا در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک

باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طرایق
سیر ایشان متوافق باشد و همه به یک غایت متأدی شوند
و چون بنا بر حکمی که سابقا ایماء به آن رفت نفوس انسانی
در مراتب قوت نطق و تمییز متفاوت شده مرتبهٔ اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم معقول متصل است و مرتبهٔ اسفل
که بلید مشاهیست مرتبط به مرابط بهایم پس ادراک این جماعت
در امور مبدا و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت است
در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بر آن اشاره
رفت برین وجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک
باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد
و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی موید اند و از الواث
تعلقات طبیعی مجرد مبدا حقیقی را بصفات جلال و
سمات جمال دانند و کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات
از مبدا بر ترتیب واقع مطلق باشند و معاد نفس را



بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد و تصور نموده و
چون نفس را درین نشاء تعلق بقوی چند هست که بسبب
آن ادراک صور و معانی جسمانی میکنند چون حس مشترک
و وهم و خیال و آن قوی را بسبب اختلاف امزجه
در صفا و کدورت مراتبست و در هیچ وقت هیچ یک ازین
قوی نه در خواب نه در بیداری معطل نیست پس در آن
حالت که نفس ایشان بصور آن حقایق منتقش
باشد هر آینه در آیینه این قوی صورتی مثالی بلایم آن
معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساذجه بی شوب
صور حسی و وهمی درین نشاء تعلقی بسیار نادر است
و نسبت آن صور به آن حقایق نسبت مثل و خیالات
به اعیان و آن امثله اشرف و الطف امثله باشد که در
جسمانی متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن
حقیقت ورای صور مخیله و معانی موهومه است

واین

واین طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متوسل
باین مرتبه طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز
باشند و غایت سیر ایشان منتهی به معانی وهمیه شود و لیکن
دانند که آن حقایق در نفس خود از آن قیود منزه اند
و بعجز خود و رجحان معرفت طبقه اولی معترف باشند و این
طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طایفه باشند که
بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان
در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد اما برجحان
طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طایفه اهل
تسلیم اند و فروتر ازین طایفه قاصر نظران باشند
که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند
و بر امثله و صور بعید اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان
خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استغراق جهد
نمایند و به نهایت استعداد خود واصل شوند


دیده تقصیر موسوم نشود بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت
باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات مبعوث به کافهٔ امم است هرآینه بمقتضای
امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم بایدکه جوامع الکلم
او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد از آن
حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف
مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان زلال
کمال را بحسب اختلاف مشارب اذواق از مشرع عام
الورود شریعت او تسکین غلهٔ تعطش شود **بیت**
درین میخانه گر آری چو پر ساز داز فیض • دگر پیمانه
آری بتو پیمانه بپیماید • و ازین جهت است
که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت
ختمیه پناهی که احکامش بر بنیه اسلام که تمامیت
انهدام را بقواعد آن راه تطرق نسبت و غایهٔ انفصام

بمعانی

بمعانی قرآن مجال تعلق نه گاه محکم است و گاه متشابه
و حقایق معانی را گاهی در دقایق تنزیهی بر عقل قدسی که
متبصر اسرار تجرید است جلوه دهد و گاه در ملابس
صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد
بیت بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد •
برنگ اصحاب صورت را ببوی ارباب معنی را • و حکمای مشرب
گاهی در کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق و زلال معانی را در
حریفان بزم طلب ریز نو و دمی در جام تخیلات شعری تجرع
معارف را بکام تشنه‌لبان تو نیاز رسانند و گاه ایشان را
بحلی و بقل قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدور
هدایت نموده باشند و هر چند میان این طوایف در صدور
اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنابر اشتراک در ادراک
جمالی و انتهاج در رحمت مهتر فاضل میان ایشان تعصب
و تعاند واقع نشود و بحکم وتر بر توجه بکمالی که مستعد آن



باشند متعاضد شوند دارکان مدینهٔ فاضله پنج طایفه
اند اول افاضل دانشمندان جمعی باشند که تدبیر مدینه به ایشان
منوط باشد اعنی علما و حکماء کامل که بقوت ادراک از اتباع
ممتازند و صناعت ایشان معرفت حقایق موجودات
دوم ذو والالسنه ایشان طایفه باشند که عوام را
بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از رذایل
منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالیه
ایشان را از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان
علم کلام و علم فقه و خطابت و شعر و نظایر آن باشد سوم
مقدّران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین
عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا
برای ایشان موکول باشد و صناعت ایشان حساب
و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان
و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و

متغلبان

متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و فروسیت باشد و
پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول
و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود خواه از جهات
معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعت
ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی آنست
که هر آینه از این طوایف بلکه هر شخصی از هر طایفه را در مرتبه
خود دارند و باید که یک کس را بصناعات و براغالیط
مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی ننهند و خود را
در صورت دانایان بعوام ننمایند و حال آنکه خود متحیر باشند
اینست آنچه از اصناف نواب مشهور است

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب

ملوک اولا بسبیل تمهید نموده میشود که مرتبهٔ سلطنت
از جلایل نعم الهی است که از خزانهٔ الطاف نامتناهی
بعضی از افراد عباد را ارزانی شده وجهت



بدان رسد که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد
را دست خلافت خاصه تمکین داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافه
بنی نوع برای و حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب
روی حاجت بر قبله بارگاه گردون اشتباه او باشد
و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد
و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لازم
میامن آثار و لوامع انوار آن بکافه عباد و در هر بلاد واصل
خواهد بود و بمقتضای **بیت** خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به
فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل این قسم را مثالی
روشن آفتاب عالم تاب دولت صاحب زمانی سلیمان
مکانی است که اکابر ائمه کشف و تحقیق بشتر بظهور
تباشیر آن درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق
یوم تجلی الستر است فرموده اند چه باندک زمانی

ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمام تر افزوده اند چه
باندک و طوایف انام در کنف امان از حوادث زمان
آسوده گرگ و میش از یک جا آب خورده شاهین
و دراج در یک آشیان خواب کرده. الله تعالی معدلتش
راکه اشعه احسان بشرق و غرب عالم رسانیده
در مدارج ارتفاع روز افزون دارد و از عین الکمال زوال
و وحشت هبوط دور بال مصون و مامون داد دوم سیاست
ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب و استقام
تر امر واز داعیه فتنی که بغارت بر تو دریغ داوری
نتوان ساخت و از کهنه و داجی که از محتاجی بتاراج برباید
بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد و سیری که از نال
یتیمان بی سامان یافته اند بر قضا نشود و خوشی که از
وجه که ایان عریان سازند داغ تیغ بلا نگردد
بلکه از سهام حوادث زمان صاحب دولتی امان یافت



که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و
وصول به نهایت مقاصد و مرام بلند بختی را دست
داد که در وقت توجه آستان رو افتخام احوال و اخطار
بدرقه از خاطر معتکفان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست
تاج سلطنت بر خسروی قرار یافت که مدد از خاطر
بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافه مستقر
پادشاهی شد که فیض از باطن گدایان توانگر دل در یوزه
کرد **بیت**

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

جنیبت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوش خرام
و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام طویله
صاحب قرانی بندد که هفت بادپای غرعلیش زا

بجانب

بجانب صلاح حال و رفاه بال عاجزان شکسته
بال باشد و عنایت لم یزلی بعرض کمیت بادپای و
سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه قرار
بتسخیر و معموره [illegible] گیتی سپاسی کشد که در میدان معدلت
و رأفت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده
باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده
دولت روزافزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی
شاهد عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این
دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشود و زنگ غفلت از آئینه
بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله
بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزند
و دوستان دانند و حرص و حب مال را مقهور قوت
عقلی گردانند و صاحب سیاست ناقصه تمکن بقواعد
ظلم نماید در رعایا نسبت با خود بجای بندگان بلکه بجای

ستوران دانند و خور و خواب و هوا باشند و بعضی
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم والناس
علی دین ملوکهم مردمان نظر در سیرت تتبع سلاطین زمان
کنند چون زمام زمان بر دست پادشاه عادل
باشد همه کس را روی عدالت و کسب فضیلت باشد
و اگر برخلاف این باشد مردم را میل بر دروغ و حرص
و سایر رذایل باشد و او را از هر جنسی که از رعایا صادر
شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر ستمی که از
رعایا که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما
گفته اند که پادشاه باید که در وی پنج خصلت باشد
اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود
دوم اصابت در رای فکرت و آن بجودت فطرت
و کثرت تجربه دست دهد سیوم قوت عزیمت
و آن برای صواب و قوت ثبات حاصل شود

و آن را عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل
اکتساب همه خیرات و قضا همین است و حکایت
کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شده
بود و وی بدین واسطه فی عظیم بمزاج او راه یافته
بود و چندانکه اطبا عادت بمزاولت معالجات طبی
در ازاله آن سعی میکردند بجز معترف نمیشد
تا روزی که تمام اطبا جمع کرده بود و گفت احضار نمود
در این باب مطارحه می نمود ندیمی از ندما خواص
در آمد چون آن حال مشاهده کرد گفت یا امیر فأین عزم
من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت احتیاج
علاج نیست که بعد ازین اقدام بدین امر نخواهم نمود
چهارم صبر بر معاناة شداید چه صبر مفتاح مطالب
و اما نیست و در حدیث است من قرع بابا و لج ولج
و پنجم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم

لشکریان موافق هستیم بسبب چه هر آینه موجب
انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت
ضروری عینیست اما اولی است و بسیار روشنگری
بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رأی و صبر و عزیمت
است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد
والحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع خصال
حاصل است و بنهایت معارج ابهت و جلال واصل
و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالم
است و طبیب را از معرفت مرض و اسباب و
کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه سلطان
واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد
و چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوایف
مختلفه پس مدام هر یک از آن طوایف در مرتبه
خود باشد و بشغلی که وظیفه ایشان باشد قیام

نماید و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامت
یعنی جاه و جلال به ایشان رسد هر آینه مزاج
مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام
موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه
با اختلال شود که موجب انحلال رابطه الفتست
و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مدار
هر دولتی اتفاق آرا جماعتی است که در تعاون بمنزله
اعضای شخص واحد باشند که قوت اشخاص داشته
باشند و هر آینه هیچ یک از آحاد با او مقاومت نتواند
کرد و اشخاص بسیار تر چون مختلف الآرا باشند
هم غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میانه ایشان تألفی بهمین
طریق حاصل شود تا بمنزله شخصی واحد باشند که قوت
او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ
کثرتی بی وحدت تألفی منتظم نشود و آن وحدت علت الفتست

چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان بر قانون
عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ
خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتی
منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف
این باشد هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و به
اضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ فساد و تفریط
رابطهٔ الفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر
دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک
و سیرت عدالت می نموده اند در تزاید بوده و چون
ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی
بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل
زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند پس چون پادشاه
و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم
که در فطرة مکنونست بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه

تغیر پذیرفته وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه مؤدی
بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند الملک یبقی مع
الکفر ولا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند که دولت را بدو
چیز توان نگاه داشت یکی تألف و اتفاق در میان هوا
خواهان و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان
چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشان را
فراغت قصد دیگری نباشد و ازین جهت چون
اسکندر بر مملکت دارا غالب گشت عجم بعدد و
عُدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را امکان بود
مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد
و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت
دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشاوره کرد
حکیم فرمود ایشان را متفرق ساز و هر یک را
حکومت و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول

شوند و تواریخ ایشان این بانی اسکندر
ایشان را ملوک طوایف ساخت و از آن وقت
تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاقی که بسبب
آن ظهوری تواند کرد میسر نشد و باید که اصناف
خلق را با یکدیگر تکافی دارند تا اعتدال تمدن حاصل
شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر ار
بعه و تکافؤ ایشان حاصل شود اعتدال مزاج
تمدنی نیز بتکافؤ چهار صنف مصوّر شود اول
اهل قلم چون علما و فقها و قضاة و کتاب و حساب و
مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بمساعی اقدام اقلام لطایف اعلام ایشان منوط
و مربوطست و این طبقه بمنزلهٔ آب اندر میان عناصر
همانا نسبتی که میان علم و آب هست نزد اهل بصیرت
نافه از آب روشن تر بلکه از آفتاب لایح تر تواند

بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان
قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی اندیشهٔ تیغ صولت
شعار کینه گزار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل
بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان اضمحلال
و اطلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه
مناسبت از آن مشرقتر که بدلیل احتیاج افتد طرفتی
را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار نیست سوم
اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب
حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اکتساب
اقتیات و سایر مصالح مترتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ
شوند دیگر سبب تعطلات و حدوث اختلال و تعداد
رعایت تکافؤ میان اصناف اربعه در احوال هر یک
از آحاد نظر باید نمود دوم مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق



تعیین نمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول
کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر
باشد چون علماء شریعت و مشایخ طریقت و عرفاء حقیقت
و اینطایفه غایت ایجاد خلاصهٔ عباداند و مهبط فیض
ازلی و مطمح نظر عنایت لم یزلی ایشانند و جمعیت
دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود آمده‌اند

بیت
بیا که مایدهٔ لطف کردگار جهان
تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین
بخود دارد و ایشانرا بر دیگر طبقات حاکم گرداند و
حکما گفته اند که ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاه
متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفق باشد
و حکایت کرده‌اند که حسن بویه که در عهد خویش
والی مملکت ری بود و صحبت حکما و علما از سلاطین

روزگار

روزگار خود ممتاز بود نوبتی بغزا از روم رفت و در بلادی
قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلای تمام
یافتند بعد از آن تغیر اهل روم عموم یافت و از
اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشانرا
انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر مبتلا شدند ملک روم
بنشست و اسیران را نزد خود خواند و در آن میان
شخصی ابو نصر نام بود از اهل ری بود چون معلوم کرد
که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم به پادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را
بگوی که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که عراق را خراب
سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص کردم
مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه
کمال است و مترقی در مدارج اقبال چه آنکس را
که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب



اعزاز و احترام نهند نزدیکان حضرت او و حکمای عالی مقدار
و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن
قاسم و ابو علی بیاعی نزد باشند و اجتماع این طایفه در
فناء بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال
باشد ازین جهت متفرق مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم
کسانی که بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی به
غیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است
چه کمال کمال ایشان بر حال ایشان دو اکمال آراسته
بخلعت تخلق به اخلاق الهی متشرف نه‌اند و این طبقه اگرچه
بزیور کمال متحلی باشند از درجهٔ تکمیل قاصر اند
و این طایفه را گرامی باید داشت و مصالح و مؤن
ایشان مکفی طبقهٔ سوم کسانی که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طایفه را در ظل آمال محمی باید داشتن
و خفض جناح رأفت بر ایشان فرمودن تا از فساد

استعداد

استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لایق برسند
طبقهٔ چهارم کسانی که شریر باشند اما شر ایشان متعدی
بغیر نشود و این جماعت را بحقیقت و اهانت باید
فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضایح
منع باید نمود طبقهٔ پنجم آنان که بشرارت ذاتی شر ایشان
بغیر متعدی باشد و این طایفه اخس خلق باشند و
مضاد طایفهٔ اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان
باشد بتأدیب تهذیب باید نمود و جمعی که امید بصلاح
ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد بادشاه
بمقتضای رأی صحیح با ایشان مدارات فرماید
و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد ازالت شرعا
و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طرق
دفع شریکی حبس و آن منع از تصرفات بود نسبت دوم
نفی و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین



امور مذبوح نشود حکما را در جواز قتل او خلاف است
واظهر اقوال ایشان آنکه قطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پای و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند
و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و از زیاده
بران محترز باید بود چنانچه فرموده و من یتعد حدود الله
فقد ظلم نفسه و در قتل معروف نباید بود و اگر کسی شرعا
مستحق قتل باشد رحم برو نباید بود چنانچه میفرماید
ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله چه همچنانکه طبیب برای
سلامت باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند
باید شاه نیز که طبیب عالم است بحکم مرتبه اولی تعالی
شانه کاربند که بحسب مصلحت عامه بنی نوع بقتل یکی
از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین
مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد
و هر یک را بقدر استحقاق محظوظ داشت و خیرات

سیم قسم

سیم قسم است سلامت اموال و کرامات و هر شخصی را اختصاص
نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن جور است
بران شخص و رای مرتبه استحقاق بر دیگر اکفا فایق گردانیدن
ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد
بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را منزله نازل از حق او
فرو آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان
گردد و سرایت خلل در نظام مدینه شود و بعد از آن
قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان
باید نمود به آنکه بگذارد که آنچه حق هر یک است ازین
خیرات ازو زایل شود و بعد از زوال عوض از
محل استحقاق باو رساند بروجهی که متضمن ضرر اهل مدینه
نباشد که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت
تعزیر و تأدیب او میرسد و سیما حکمت درین احکام
آنکه بعضی شرور از آن قبیلست که ضرر آن به اهل بلد



مسری است مثل زنا و سرقه و نظایر آن و مساهمه در مثل
آن موجب اختلال نظام لاجرم عفو را دران تأثیری
نتواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحد است وان
او بغیر سرایت نمیکند چون قذف پس هر آینه منوط بطلب
و عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
و عدم آن هر دو قایمست منوط بنظر و رأی سلطان بود
تا آنچه بحسب رأی صایب اولی و اصلح داند اعمال
فرماید و از این است که اگر مقتول را وارث خاص نباشد
و وراثت او متعلق به بیت المال حکم آن منوط بمصلحت
سلطانست اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد
عفو فرماید و رعایت عدالت وقتی منتظم شود
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بنماید
و هر یک را بحق خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و
تحقیق این معنی بر آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در

وقت حاجت راه بسلطان باشد و اگر همه وقت
میسر نشود روزی معین ارباب حوایج را بار دهد تا بی
واسطه عرض حوایج و رفع سوانح بر حضرت سلطان
نماید و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام
را دران وقت بار عام بوده و حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان
بر او تفویض فرماید و او در بر روی ارباب حاجات
و مظلومات ببندد حق در وقت حاجت و فقر در رحمت
بر روی او ببندد و اورا از لطف و عنایت خود
محجوب دارد و یکی از ائمه دین چون تفویض ولایتی
بکسی بنمودی اورا وصیت کردی که از ارباب حاجات
محجوب نشود و در روی ایشان نبندد و حضرت
سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین



و دعا فرموده که اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق
به ومن ولی من امر امتی فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار
مأثور است که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت
دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب بوده و ارباب
حاجت با آسانی وصول به او میسر بودی دیگر آنکه بحلیهٔ جود و
کرم متحلی بود و طوایف انام را از موائد انعام عام اخطا
می‌نمود و مبالغهٔ او در کرم برتبه بود که روایت کرده‌اند
که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد و اغذیه که
مناسب این حال باشد در مطبخ معد نبود چون
ازین معنی خبر یافت آتش غیرتش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرضهٔ نایرهٔ هلاک ساخت
و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق
بطبقات ناس از اصحاب مرض نافع بود معد
دارند و هر کس آنچه مناسب حال او باشد بدو رسانند

و چون

و چون ریاح عواصف جلال الهی از مهب قهر نامتناهی
وزیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی بقلع و قمع او متعلق
شد بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود تمنعش برتبه
رسیده که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری
ماندی و چون عنقاء مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه
چون خفاش مدبر در کنج ادبار و انعزال ماوی گرفته
بود و بعضی از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات
او نه چنانچه حضرت موسی علیه الصلوة والسلام
چون بتشریف تکلیم مشرف شد در زمان شباب امر الهی
به در قصر آمد و یکسال بر آن درگاه می‌بود و مجال ملا
قات نیافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب شایع شنده کسی با این صفت
بر در ایستاده و میگوید که من فرستادهٔ خدایم و پیغامی



چند دادم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تضاحک
کنند و تمسخر نمایند چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام
حقایق اعلام از آن اخبار می‌نماید هرچند حضرت موسی
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام به ید بیضا صیقل معجزات
بآینه میل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشد
و با وجود نشان مبین که بر گنج ایمان دلالت می‌نمود
سر براه نمی‌آورد بلکه هردم چون مار سر از سوراخی بیرون
میکرد تا کارش بوخامت عاقبت رسید و بشومت بخت
انجامید و بخلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین
بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس هیچ کس بر سر سفرهٔ
او ننشستی بحدی که نفحات اخبار بر لوح آثار اثبات
کرده‌اند که آن روز که موسی علیه السلام بفرمان
الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از
عقب ایشان تاخت میکرد در مطبخ او بغیر از یک

گوسفند

گوسفند کشته بود نزد و جگر آن تغذی نمود و گوشت
بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود مالک برای نزول او دیگرها
از ضریع و زقوم و غسلین ترتیب با حضر نموده بود و
حکما گفته‌اند بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت
نماید اول آبادانی خزانه و مملکت دوم شفقت و رأفت
بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع
ننماید و از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب رفتن
دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت
آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم
خردونی باز گذاشتیم و زمام حل و عقد برای جمعی که عقل
ایشان اسیر هوی بود منوط داشتیم و گفته‌اند که از
اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه



دیگری و هر چه بر خود روا ندارد در رعیت جایز ندارد
و دوم آنکه انتظار ارباب حاجات جایز ندارد و از خطر
آن بر حذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را گفته که اگر
اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فرمایدخواهان
مسارعت کن سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق
شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب
ف ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت
چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت
پادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا ضعیفان
مملکت تو بر تحیر تو و شکایت تو به درگاه حق نبرند و خواب
چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند
که بر دیواری رسد و گاه بر دیواری باشد و
چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد و چهارم
آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم

آنکه در رضا

آنکه در رضاء خلق رضاء حق طلبد ششم آنکه چون از و حکم
طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر
خلق سبب رحمت خدای تعالی است چنانچه در صحیح احادیث
است الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم
من فی السماء هفتم آنکه بصحبت اهل حق مایل شود و از
مواعظ و نصایح منقبض نشود و هشتم آنکه هر کس را در مرتبه
استحقاق دارد دهم آنکه به آن قناعت نکند که خود ظلم نکند
بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمال و لشکریان و هیچ
رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه به مقتضای کلکم راع
و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود و
چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
از و سؤال خواهند کرد و در اخبار آورده اند که یکی از
ائمه که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف
بود بعد از وفات در خواب دیدند از حال او



سؤال کردند گفت یکسال مرا در ورطهٔ حجاب داشتند
بجهت آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسفندی
را پای دران سوراخ رفته و مجروح شده و با من عتاب
کردند که چرا باید چون مصالح خلق بتو و عهدهٔ اهتمام
تو بود در ضبط و نظام امور تهاون کنی پس باید که رعیت
را به التزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف
فرماید چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت است و قوام طبیعت
به نفس و قوام نفس بعقل قوام عالم بملک است
و قوام ملک بسیاست و سیاست حکمت عین شریعت
است و تا امور جمهور بر نهج شریعت نباشد انتظام
حاصل نتواند بود چون ازان منهج کریم انحراف یابد بهجت
و رونق ملک برود و افلاطون گوید احفظ الناموس
یحفظک یعنی شریعت را نگاه دارد تا شریعت ترا نگاه
دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان

همت

همت بر فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت
اشرف از تفضل و احسان نیست چنانچه بتفصیل مبین
شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید
نمود و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد
چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیر
دستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج
تمام ممالک به یک کس دهد راضی نشود و ارسطاطالیس
اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلومان از تو هیبت
نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را
از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و
حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام را
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار
عظمت الهی و ابهت نامتناهی بود مهابت آن حضرت
در مرتبه بود که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان



شده بود بجهت معامله نزد آنحضرت آمد چون باز
گشت گفت والله که من ملوک را مثال بسیار دیده‌ام
واز هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم
ولطف دانش در درجه‌ایکه روزی زنی پیش آنحضرت
آمد ومیخواست که عرض حاجتی نماید ناگاه بسبب اشعه
انوار قدس که از روزن نفس مقدس مصطفوی بر چهار
دیوار سینه مبارک مطهر مقدس منور آنحضرت منعکس
شده بود وهشتی برجه تمامتر دران ظاهر شده بود حضرت
چون برین معنی اطلاع یافتند فرمودند مترس که من پسر
زنی ام از عرب که قدید میخورد و قصد حضرت تسکین رعب
و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد
وتکبر با متکبران وتواضع با مسکینان ورزیدن بسیار
از اخلاق کرام است واز وظایف ملوک آنکه اسرار
خود را پوشیده دارند تا براجاله تفکر ونظر قادر در

باشند

باشند واز کید اعدا محفوظ و حضرت مصطفوی
صلی الله علیه وآله وسلم چون بغزایی فرمودی
مردم را گمان انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه مباحث
قدسیه آنحضرت از غبار عار کوب بری بود بلکه این
طریق سلوک فرمودی که اگر شما بجایی میلی داشتی
از مردم استفسار منازل راه جایی دیگر فرمودی
وتحقیق احوال آن نمودی تا مردم گمان اندازندکی
که مگر قصد آن جانب دارد وحکما گفته اند که طریق
محافظه اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با
اصحاب عقل وکیاست مشوره کنند واز ارباب عقول
ضعیفه مستور دارند وبعد از ان تصمیم عزیمه افعال
که ظاهراً ضد آن عزم باشد اقدام نماید ودران نیز
مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آن زایا افعالی
که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید واز تفحص حال



دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و متهمان و مجسسان
بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال
ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع
بر عزایم ایشان استفسار از حواشی که بعقل
موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب
مکالمه با هر کسی است چه هر کس را دوستی باشد که با او
مستانس باشد و اسرار خود با او در میان نهد و هر آینه
در اثنای محاوره بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت
و چون کسی از جهت مخالفه نماید تا ممکن باشد سعی
باید نمود که بمکالمه مرتفع شود و بمقابله و ستم
نینجامد و اگر بمکالمه میسر نشود تا به تدبیر و حیله دفع
توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا
حیله و اظهار دروغ نوشتن مذموم نیست
اما بتلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نیست

واگر

واگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست
یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد
باید که غرض او محض خیر باشد والبته برای دین یا
طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ
کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی
مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حق جنگ کند
و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در
میان دو دشمن رفتن خطر عظیم باشد و تا ممکن
پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکسته شود قابل تدارک نباشند و اگر
ظفر یابد خالی از خفتی نباشند و بهیبت و وقار
پادشاه لایق نه و اگر دافع باشد و قوت مقاومت
نداشته باشد جهد باید کرد که بطریق تمکین یا شبیخون
بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان کرمی ربه



با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند
واگر قوت معاودت نداشته در تدبیر حصون و
خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بدهان اعتماد
نباید نمود چه حکما گفته اند کل محصور مأخوذ بلکه در قرع
باب صلح به بذل اموال و استعمال حیل توسل
باید جست و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار
نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربه حروب
و محاربست و اهم شرایط حرب تیقظ و استعلام
احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت
ضبط و صرفه در ان چه بی ترتیب تفنی ظاهر لشکریان
و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن
عقل نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق الا در
وقت اضطرار منحصر نباشند چه امثال این محمول بر عجز

میشود

میشود و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد انعام و اکرام و مبالغه بسیار
باید نمود و مکافات حسن صنیعه او در اعطای جزیله
و محامد جمیله واجب دانست و بر دشمن حقیر استخفاف
نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن
الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا ممکن باشد
که کسی را زنده اسیر کند قتل نشاید چه در اسیر منافع
بسیار متصور است مثل استرقاق و من و فدا که متضمن
استمالت قلوب اعدا تواند شد چنانچه نص قرآنی بر
آن ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان
جایز نباید داشت مگر آنکه از شر ایشان بدون
قتل ایمن نتوان بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب
را بلحاظ اصلاح باید داد چه درین حال اعدا مملوک
و رعیت باشند و مقصر ممالک و رعایای خود کردن

خلاف قاعده عدالتست و در آثار حکما مأثورست
که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر اهل
آن شهر بر گرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب
به او نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل
زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر
ملوکست و موجب زینت معاقد دولت و استحکام
قواعد حشمت و ابهت چه هر چند قدرت اتم باشد
حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مأمون که بواسطه
عقد خلافت و رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اهل
جرایم بدانند که مراد از عفو کردن چه لذتست جرایم
را تحفه پیش من آوردندی والحق کمال انسانی در
تخلق بصفات ربانیست و بمقتضای ولذلک خلقهم
غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است
در رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر

تصور

تصور بشری است چنانچه در حدیث است که اگر شما گناه
نکنید حضرت حق سبحانه و تعالی طایفه دیگر را بیافریند
که گناه کنند تا رحمت بی علت در مرآت عفو تجلی نماید
پس تجلی بحلیه عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیراتست
ترا مذ بود و چون رأی رهبان نمای ظلمت زدای
حضرت سلطانی بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت
صاحب الزمان مشید قواعد کشورستانی رادع مایق
رسوم سلطنت و حقایق آداب ملک و ایالت دقایق
اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از ملقنین ملهم توفیق
و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات انسی و تعلیمات کسبی
حاصل است و نفس مقدسش بمرتبه ... و علمناه
من لدنا علما واصل اطناب درین باب ازین فقیر
حقیر بی بضاعت که ناقل مجلس اهل بلاغت و ناقل
کلام ارباب براعت تواند بود از فنون عقل و منهج

دوری نموده چه سلیمان از منطق الطیر آموختن و لقمان از افا
ضۀ حکمت نمودن خود را عرضه تعییر عقلا و توبیخ اذکیا
ساختن نباشد و الکرنی المثل بنابر استظهار به استحضار
وثیقه از دقایق رغبت فرمایند ملاحظه سیرت کریمه
حضرت خاقانی صاحب الزمانی اسکندر الثانی
کافیست چه بی شایبه تکلف و تعسف اقتضا نمودن
کتاب ای ذکر نمود و صفحه الواح قابلیات ایشانی
به قوام کمالات نفسانی موشح میسازد و دو فور سعادت
و جنود دولت ایشان را چون سلسله زمان توانی
به اوایل متصل و مقرون لحق الحق و کلمات و العارفین
وصفات تر **لمعهٔ پنجم** در آداب خدمت
و رسوم مرتبان سلاطین و ارباب دولت طریق عاقلانه در
در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه دل با ایشان
محبت در زنند و بزبان ثنا و مدحت گویند و به ارکان

طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی
چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند
و حقوق ایشان را از خراج و غیره بر وجه رضا ادا نمایند
و ازین معنی اصلا انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم
و تجلیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند
و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند
چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان
مربوط است و کسانی که در عداد خدام ایشان باشند
باید که بخود و زیادتی قربت تحاشی نمایند چه صحبت سلا
طین را به دخول آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند
و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب است
و هرکس را ممکنت ارتیاض به آن نیست و بعضی مشایخ
طریقت گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد
و تعلق نورزیده از آداب سلوک طریقت نیابد چه مقتضای

السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن
سبب ارتیاض نفس بر رعایت رسوم طریقت گردد
و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که کاری
که بر او مفوض است مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها
دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را
طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که مؤدی بسآمت است
محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی
صدق مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر نوع باید البته آنرا
وجهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید و از آن
رو استحسان کند و اگر کسی را مرتبهٔ نصیحت ایشان
باید کرد که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب
شریعت مقررست که آحاد را امر سلاطین بمعروف
و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه تغییر
از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست

وحضرت

و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هارون
را بنسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا لعله
یتذکر او یخشی و اگر وزیر و امیر باشد باید که اگر از
ایشان رأیی مخالف مصلحت سانح شود اول بار مما
شاة و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف آنرا
از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک
و حکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی
خواهد که آنرا بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک
شود اما اگر بار اول بگذارد و بعد از آنک جانب او
خاک و خاشاک بلند کرده اند گردانیدن آن آسان شود
و بهیچ وجه افشاء اسرار ایشان جایز ندارد و طریق
احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان بقدر استطاعة
مخفی دارد تا چون این ملکه در او راسخ شود اخفاء اسرار
را او آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنیه



نماید و به اوقات راسرار مبهم نکردد چه امور باطنه را
از احوال ظاهره استنباطی توان نمود زیرا که امور
عالم تماما بهم دیگر مرتبط و متصلند و باید دانست که ملوک را
اتهام تا علیه نیست و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر ایشان
نباید کرد و اگرچه در غایت تقرب باشد و در هر امر که
دایر باشد میان آنکه گناه به ایشان باید او عاید
شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را
از گرد نقص و عیب مبرا گرداند و بعد از آن بلطایف تدبیر
برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر گرداند و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حفظ نفس بر طرف
باید کرد چه در عبودیت بهیچ مرتبه بترک حفظ نفس
منجر شد و چون این قاعده مقرر گردانید هر امر که متضمن
حظ او با حظ مخدوم توامان بود حظ مخدوم را تحصیل نماید

که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح
مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود و نه به
الحاح و مبالغه و از خوض اجتناب باید کرد و در دنیا
کوشیدن چه دنیا خود میل بکسی کند که از و معرض باشد
و اگر کسی بر او اقبال کند دنیا از او ادبار نماید چنانچه
در حدیث است اترک الدنیا تاتک راغمة و در تورات
است که الله تعالی دنیا را فرموده یا دنیا اخدمی من
خدمنی ولا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال باشد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و
بخاصه مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل سؤال مصون
باشد و هم نفع بسیار باید برد و هم نزد ایشان محترم و
مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که به اندک
التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخایر خود بذل می
نماید چه اگر اظهار رضامندی درین باب کند البته

بمقتضای الناس حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده
کرده و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه والمبذول
مملول شد و باید که جاه و مال زینت ایشان خواهد نه
تجمل خود را و اصلا در چیزی که از مرکوب و ملبوس و غیر
آن مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد مشارکت
ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال
و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ امر
و اگر چه مستحقر باشد استغنا از ایشان اظهار
نکند و در همه حال اصابت احکام ایشان شعار خود سازد
و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود
میفرماید ای نفس سخن ملوک را خوار مدار و سخن ایشان را
قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان به تولی که متضمن
سرکشی باشد نسبت با تو یا دیگری اقدام منمای

چه اگر

چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه
مجازی آورده باشی اگر با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب
پادشاه ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد
که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار بگوی
و هرچند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون
ترا از نزد او قربتی باشد در اثنای محاوره خلوت تملق
و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی است
و اصلا با او اظهار مکن که مرا بر تو حقیست یا سابقهٔ
خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق خدمت سوابق
حقوق را مجدد می دار و چنانچه آن آخر آن اول را
احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس حقی که آخرش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر
از وزارت سلطان نیست و وزیر را هیچ
معاونی چون امانت نه اگر بخدمت موسوم باشد

باید که از سخن و سبب تجدد دم رنجند و اصلا از ان
شلی بخاطر راه ندهد و اگر در یابد که حاسد با او
در مقام کید است اصلا از ان تغیر بخود راه ندهد و
از ایشان اظهار کینه و حق نماید چه هر آینه موکد آتش
شود و اگر کسی دلی انجید از دایره وقار تجاوز نماید
در جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم راست

و از آداب مجالس سلاطین و اکابر آنکه
اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند و چون سوال
از دیگری کنند اقدام بجواب ننمایند بلکه این ادب مطلع
رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر یافت چه این بیت
هم سبب خفت قایل باشد و هم موجب استخفاف
سایل و مسئول اگر سایل گوید از تو نمی پرسم هر آینه
قایل جوابی نمی یابد و از سفه خود خجالت یابد و اگر از
جمعی سوال کنند مسابقت بجواب ننمایند چه هر آینه اینها

خوشی

خوشی نیابد و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کنند تا
دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود و
بعد از ان اگر مزیدی او را بخاطر آید عرض کند تا رعایت
ادب تا براعت او ظاهر شود و باید که اصلا بر جمعی که
ایشان را مزید قربی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را
با آن رنجه ندارد که دیگری با فضیلتی در قربت و منزلت
برا و راجح باشد چه هر کسی را و اگر چه در غایت علو
باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر در نهایت
دنو باشد و همانا مناسبت منشا محبت است
و اکتساب آن از حیطه مقدرت خارج پس خود را بدین
سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق
حقوق باشد که دیگری را بران اطلاع نباشد و مناقشت
با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقا از رغبت خود فانی شود و ارادت خود را

تابع ارادت پادشاه دارد چه ممکن نیست بقا
آن اجابی رفت تا دو کس یکی نشوند رابطهٔ مودت
متأکد نگردد و چون یکی از حظ خود بگذرد و میانهٔ ایشان
مخالفت بر مغایره مرتفع شود و بیان وحدت تمام امور
منتظم گردد **لمعهٔ ششم** در فضیلت
صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا چون سبق
تمهید یافته که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج به
استمداد از دیگر بنی نوع انست و توقع استمداد
بی علاقهٔ محبت و الفت مستفید نگردد پس هر چند
شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او
اسهل تواند بود و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب
محبتست پس برابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر
باشد و صدوق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه
نفایس جواهر را هم آیینهٔ عزت لازم است

واکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی
اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکمای
طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت
بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد
شود و ارسطاطالیس گفته مردم بدوست در همه
حال محتاجند در حال رفاهیت جهت استلذاذ بوجود
ایشان و در حال شدت بجهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند
بود بمستحقان تربیت بل بفقرا و مساکین کراحوج ناس
اند بیچون احتیاج فقرا و مساکین است به اهل احسان
و ثروت و امنسقراطیس گفته اند اگر همه دنیا در رعایت
آن کسی باشد و از فایدهٔ صداقت محروم حیوة بر او
وبال بود بلکه و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود
بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه گوید و ضبط

امور مملکت بر وی آسان گردد و گفته که چون خواهد که شخصی
را بصداقت اختیار کند اول استخبار احوال او باید
نمود تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک
نموده اگر بخصلت عقوق موسوم باشد اصلا بر وی اعتماد
نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از وی هیچ خیر
طمع نتوان داشت بعد از آن از کیفیت معاشرت
او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد
و بعد از آن اختبار احوال او در شکر گزاران نعمت
اولیاء نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد
رغبت در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا
هیچ صفت از کفران نعمت مذموم تر نه و مراد بشکر نه
مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از
قیام مکافات عاجز آید اما دل و لا و محبت ورزد

وزبان

و زبان بثنا و مدحت گویا و چنین کس معتبر باشد
پس تأمل نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال
و مقتنیات اگر حرص بر وی غالب باشد صداقت را
نشاید پس نظر کند در میل او بتفرج و تعنت اگر
درین باب مفرط باشد مثل آنکه بمرافقت یکی
انبساط و فرح اظهار باید نمود و بمرافقت دیگری
انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه و معرفت سابق است چه کسی با او
بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از وی دشمنی مستبعد
نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق
احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط
مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود
کما قیل شعر عدوک من صدیقک مستفاد
فلا تستکثرن من الصحاب ۞ فان الداء اکثر ما تراه



کون من الطعام او الشراب • و چون دوست
بدست آید رعایت حقوق او را واجب داننده
بمهمّاتی که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات
او اظهار بشاشت باید کرد و بثنا و محمدت بی شوب
تملّق و نفاق ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبّت باطنی
اکتفا نباید کرد چه اطّلاع بر مطویّات قلوب مخصوص
علّام الغیوب است و معایب حرکات جزویّه را
که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه
اغماض ازان واجب باید دانست چه افراد بشری
ازان خالی نتوانند بود و اگر درین باب امعان
نماید مؤدّی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت
صداقت گردد و درین امر تأمّل در عیوب خود مددی
عظیم است چنانچه در حدیث نبوی است طوبی لمن
شغله عیبه عن عیوب الناس • و چون باین وظایف

مواظبت نماید و محبّت خالص مستحکم گردد و باین سبب
غربا و کسانی که با ایشان سبق معرفتی نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظایف صداقت آنکه
اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند
و از اظهار اختصاص تا بآن عزّ یابند و مصدر
کرامت را از شوب منّت محفوظ دارد و چون بر
ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال
مواسات کنند و در احزان با ایشان مشارکت
نماید بلکه مشارکت در ضرّا از مساهمت در سرّاء
اکّد و انفع است و در نفوس اوقع شعر
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة • بل فی الشدائد
تعرف الاخوان • و در مراعات ایشان انقیاد
التماس ایشان نماید بلکه از امارت و شواهد تعرّف
احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت



دهی مشاهده کند جایز نه دارد بلکه در مخالطت و اجتناب
مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید و علاقهٔ محبت
انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و
مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف آنچه
مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا برکت
راستی بصفا متبدل شود و مداومت برین وظایف
واجبست چه هرگاه که مسکین یا ملهوف یا مکروب
را تعهد نمایند و در مراعات آن اهمال کنند بعینها و
این بدتر اعراض از تعهد کسی که از خیرات ذات او
توقع داشت چگونه باشد آنکه از فوات صداقت
وانقلاب بعداوت صدق غایت منصور است
چه عداوت بعد از محبت بیشتر باشد
بسعایت نمام و حسد و الخزام بهدام آید و حکما تمام
را تشبیه کرده اند بکسی که بیدا کند و چون رخنه بهم

بتیشه آنرا از بر کند تا سازد تا با آخر همه بنا را منهدم کند
و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار
نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق
مرارا

لمعهٔ هفتم

در آداب معاشرت
با طبقات ناس چون شخص ملاحظهٔ حال خود با اصناف
مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر
ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با
قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد و اما معاشرت با قسم
دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم
معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت با کسانی که
نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف
باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان
حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و
تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند بتدر وسع

با ایشان مجامله باید نمود و در استمالت قلوب ایشان
باید کوشید تا باشد که بشرف صداقت حقیقی فایز گردد
فاما اسرار و عزایم و معاقد و احوال و عیوب خود را
از ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر
مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتبت نکرداند و بل
بسرور بهجات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطبع
و خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی
در جاه و کرامت شود در تودد و تردد باید افزود
و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم
آشکار و نهان و اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر
باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک
احتراز بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق
احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر
و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط لازمی باید

داشت

داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد
که بمواسات و تلطف ازالت بغضا از دل ایشان
نمایند و اصول حقد و عداوت منقطع گردانند بهترین
تدبیرات باشد و بعد از یاس ازین بمجاملتی ظاهری
توان کوشید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد
چه دفع شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بسفاهت
اعدا التفات نباید کرد و تحمل مدارا شعار خود باید ساخت
و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب
زوال نعمت و فساد دولتها و فکر دایم و هم متوالی
گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد
مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر باشد و از آن
هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر تعرض غرض خود
باعث شده باشد حکایت کرده اند که شخصی پیش
ابو مسلم مروی بتظلم آمد در مبادی نفر ستار



که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابومسلم
را خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت
اگر بجهت غرضی دست بخون ایشان آلوده کنیم ما را
روا نکه بزبان تعرض عرض ایشان نمایم چه غرض و چون
دشمن را آفتی رسد که خود را از ان ایمن نباشد
شماتت نکند و تا بان اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون
آفتاب مشترک گشت با خود شماتت کرده باشد بیت
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
و اگر دشمن بدو پناه آورد بر او اعتماد ننماید باید که
از غدر و خیانت محترز بود و شرط کرم در مروت بجای
آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس
را معلوم شود و زمام بر دشمن باز کرده و درین
معنی مقتضای لقد کان لکم فی رسول الله

اسوة حسنة تأسی بسیرت مطهر حضرت متمم مکارم
اخلاق صلی الله علیه و آله و سلم واجب دانند
چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رضی الله
عنه که از فصحای عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام
فائز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عا
کفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت
پناه خون او را مهدر ساخته چون کعب ازین معنی
خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت
جز بظلال رحمت بی دریغ او که بحکم و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین فراخ دو عالم را شامل است
پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت
ختمیت شعار محلیست ترتیب نمود و برسم اعرابی
بر شتری تیز رو سوار شده طی منازل کرد و خود را بآستان
ملائک آشیان رسانید بعد از سلام افتتاح



بنت و قصیده بود و در اثنا تمهید معذرت
و استعفا مندرج بود چون حضرت بالعزت استماع
فرمود رقم عفو بر جریدهٔ معفوات او کشیده بود
نهایی کریمهٔ آن استنجاح آمانی نتوان نمود از تن روح
پرور وجه مطهر بیرون کرده باد و حواله فرمود و او را
در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا
را سه طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم
و اگر متیسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز
از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب
سوء جوار سیوم قهر و قمع آن آخر همه تدبیر است
و اقدام آن وقتی نماید که دشمن مشتری بالذات
باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد
و داند که اگر دشمن بر وظفر می‌یابد بیشتر ازین
ضرر باو میرسد و داند که آن را عاقبتی مذموم در دنیا

و آخرت

و آخرت نیست و با این طائفه موجب تمادی ایشان
در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه
شوند و فضلا را احترام واجبست و از استفاده
از ایشان غنیمت و با جوی بدیشان بر دخویشان جبر
باید کرد و حکما گفته‌اند که ایشان بمنزلت صابر باشند
و کریمان بنفس و آمار به دستان اگر متعلم باشند
ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در
سیرت و طبیعت ایشان نظر کردن و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول داشتن بقدر
امکان امداد ایشان واجب داشتن و بلید ازا
بنهم آنچه ایشان نزدیکتر باشد ترغیب نمودن
و از تضییع عمر منع فرمودن و سایلان را اگر الحاح
نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع



تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد و تا دام که خللی
با ورسد ایثار کند و طوامع را از طمع باز دارد
و ضعفا را دستگیری کند و مظلومانرا اعانت نماید
و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات
است تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی غایت
و کرم بی نهایت سجال فیض و راحت از سحاب قدرت
و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض
کرده و بنسایم تربیت ربانی گلهای کمالات اسمائی
در چمن استعداد ایشان شکفته بی توقع منفعتی یا
استجلاب عرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس مشکل
باید که در جمیع خیرات وجهه قصد و طلب او محض خیر
باشد تا بمرتبه علیه خلافت الهی رسد والله الموفق
لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال مغرب
در بعضی نواحی حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة

والدین

والدین محمد طوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق
انوار فواید اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بو
صایا افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس
تا بن فرموده والحق عموم نفع آن لطایف کلم و رعایت
حکم بر وجهی است سزد که از امداد سواد بصر بر بیاض اوراق
احداق رقم زنند بلکه باقلام اهداب بر الواح ارواح ثبت
کنند و چون از سایر منظورات و لطایف حسن اتفاقات
که آن هم از آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
تواند بود درین فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطا
طالیس بجهت اسکندر ذی القرنین که شاگرد
او بود تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و مشتمل
بر بسی نصایح ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصه آن
نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون

این خاتمه را در دو بحث از برای تنبیه مردم ادراج
نمود **بحث اول** در وصایایی که افلا
طون میگوید خدا را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه
همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت
علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شر و فساد اختبار کن
از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت آن راه
نباشد بلکه از او باقیات صالحات طلب کن همیشه
بیدار باش که شر را اسباب بسیار است آنچه نباید
کرد آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق
غضب نیست بلکه بطریق تأدیب و تهذیب است بهمی
چیزی بایسته قانع مباش تا موی شایسته آن منصب
نباشد و حیات را شایسته مشمار مگر آنکه وسیله اکتساب نیکی
نیز باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه
چیز محاسبه نفس کرده اند یکی آنکه تأمل کنی که در آن روز

هیچ

هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کن تا در آن
روز هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر
فوت کرده یا نه یاد کن که بیشتر از حیوانات بود که از تفکر عاقبت
غافل بود همیشه یاد مرگ کن و بر دگران غیرت کیر و دوست
همه کس باش زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد
از اندرز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع
و نطق مردم باشی بشنو و نگری و نتوانی یاد کرد و بنشین در آن
که متوجه بجایی شد که آنجا نه دوستی شناسی و نه دشمن
و در هیچ وقت کاهلی مکن و از خیرات تجاوز مکن و هیچ
سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت
سروری زایل مکن که از سرور دوام اعراض کرده باشی حکمت
را دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود
دور کن و از آداب سوده امتناع مکن در هیچ کار پیش
از وقت شروع مکن و چون در کاری مشغول شوی

از روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری معجب مباش
و از مصایب تنگی و خواری بخود راه مده با دوست
معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله
چنان کن که اگر بحکم عرض رود ظفر ترا باشد هیچکس
سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را
حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت
کن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن همیشه
ملازم صبر و ثبات و مواظب خیرات باش

سمت دوم

در وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار
که بامر مأمون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس
که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری و
ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد
عجم استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل و

کیاست

کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بود و استیصال
ایشان از قاعده عدالت دور در امر ایشان متحیر شد
و کتابی بارسطاطالیس نوشت مشحون بصنوف تشوق
و تعطف و در ان اثنا عرض کرد که بواسطه بعد از دولت
مجاورت بسی حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله درین
صورت و در ظلمات مضایق بی نور تو بر خاطر مشرق حکیم
بیرون شد متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم
اسباب ملاقات فرماید ارسطاطالیس در جواب نوشت
که همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد
که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت بصحبت است
بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوت و چون مصاحبت
تیسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات
آن رجوع کنی و تا بان از صحبت من مستغنی شوی اما ام عجم
و فضلاء ایشان برا که اگر توانی ایشان را هلاک کنی

۸



تغییر آب و هوای ایشان نمیتوانی کرد و هر آیینه شبیه
بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را باحسان
بنده خود سازی تا همه مخلص تو شوند و از همه بندگان
مطیع تر باشند بعد از آن میگوید پادشاهان چهار
صنفند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد دوم
آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت
سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو
لئیم باشد بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم دیگر ملک
آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه
ستم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی
و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان
آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم کشاده روی باشی
بلکه مقصود از آن نام نیک است هر پادشاهی که دین
را تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند ناموس

الهی ادرا

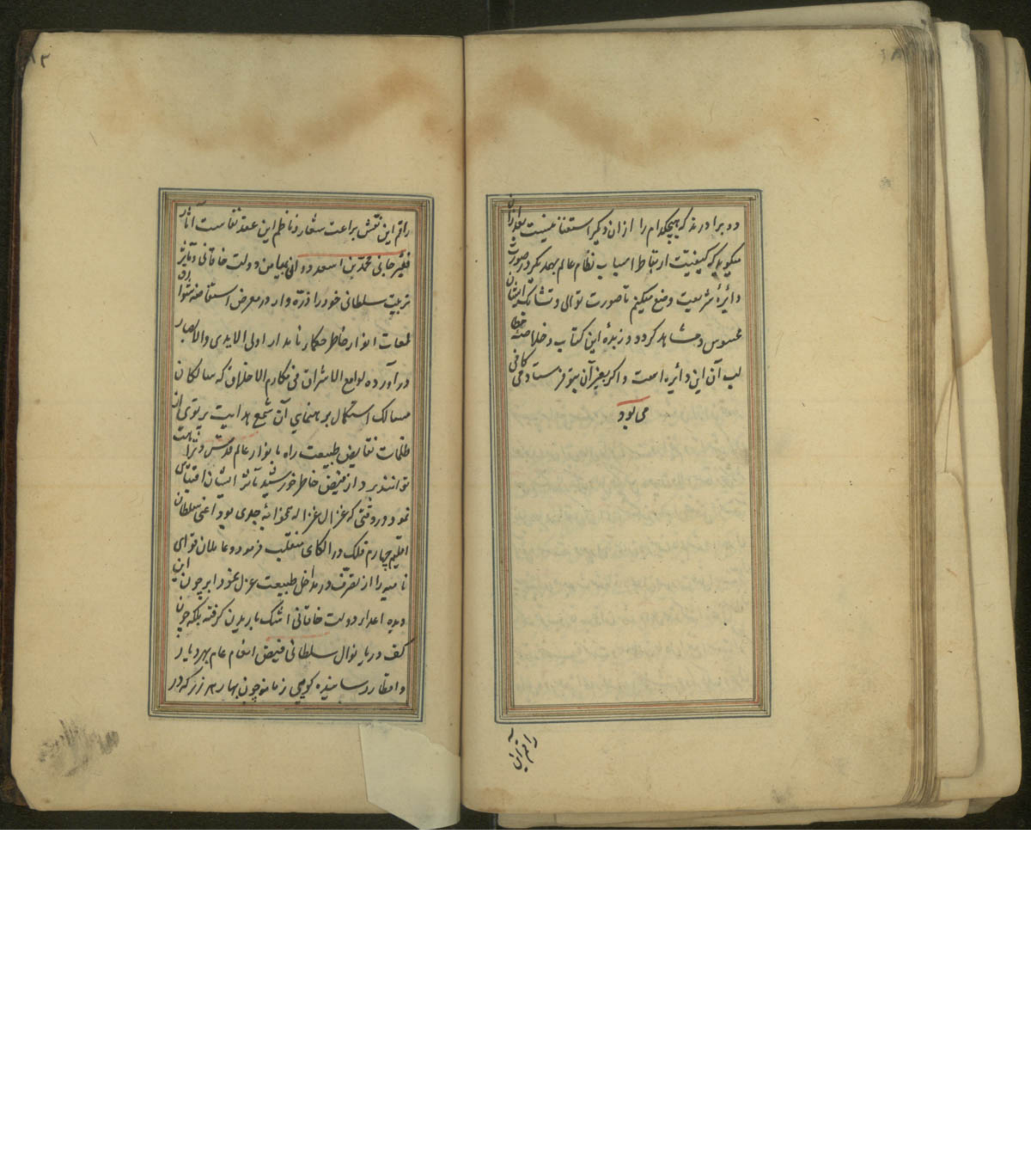
الهی او را بکشد ای اسکندر پادشاه باید که بلند همت
و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد
و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را زایل گرداند
و مدبری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت
حریص مباش که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیزی
که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح باشند و افراط در آن
مؤدی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق
زنان از حال مسکینان و ضعفا غافل مباش و تفقد احوال
ایشان واجب دان که موجب رضای خالق است
و جلب خلایق و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست
و هر که بسبب تهمتی که بحقیقت از آن بری باشد یا او را
در اقدام بر آن جریمه عذری باشد قتل او روا ندار که هیچ
جریمه اصعب از آن نباشد و از هرمس الکبیر یعنی ادریس علیه السلام
بمن رسید که چون مخلوقی قتل از تن دیگری نماید ملائکه آسمان



در حضرت باری زاری کنند که فلان بندهٔ تو در قتل بندهٔ دیگر
بتو تشبیه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید
که او را الحکم من لحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید که
بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح گردانیدم
پس ملائکه در سر تسبیح و استغفار دعای بد بر او کنند
تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد
و اگر چو دیر و نشانهٔ غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب
مدید و عقاب شدید واصل شود و نکث عهد مکن
و سوگند املا مکن و اگر یاد کردی بهیچ وجه اصلا
از آن باز مگرد و تربیت مخصوص دار که این
خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب
رونق ملک و نثار ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بنابر
همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را
بتحصیل علوم میفرمایند بر تبه که دختران در خانهٔ پدران

فرایض

فرایض و آداب نوامیس و جمله اصول علم طب و نجوم
میدانستند از دست کسی که معتقد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن
که پادشاه هند تحفه برای تو فرستاد و از جملهٔ آن کنیزکی
بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او
قریب بافعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد
تو بود و من این حال را از است دریافتم و ترا تنبیه کردم
ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند
میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات
الهی است و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل
پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است و بعدل
مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان
بهتر از خصب زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر
وابل و در بعضی اخبار سریانی نوشته بود که ملک و عدل



دو برادرند که هیچکدام را ازان دیگر استغنا نیست بلکه از آن
میگویم که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهم بکرد در صورت
دایرهٔ شریعت وضع میکنیم تا صورت توالی و تشابک ایشان
محسوس و مشاهد گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصهٔ خطاب
لب آن این دایره است و اگر بغیر آن بیوفرستادمی کافی
می بود

راقم ان

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار
فقیر جانی محمد بن اسعد الدوانی بیامن دولت خاقانی و آثار
تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضه شوارق
لمعات انوار خاطر حکام نامدار اولی الایدی والابصار
در آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان
مسالک استکمال برهنمای آن شمع هدایت پرتوی از
ظلمات نقایض طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت
توانند برد از فیض خاطر خورشید تأثیر آن ذات اقتباس
نمود و در وقتی که غزال غزاله بمحاذات جدی بود اعنی سلطان
اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب فرمود و عاملان قوای
نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود ابر چون این
دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفته بلکه چون
کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار
و اقطار رسانیده کوهی زمانه چون بهار بهر زر گردد

خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان رحمت
اکنون لآلی امطار را بر طبق نثار می‌نهد باغ عساکر
منصوره را از خواص جزیرهٔ عمّان در بر سیم ادرار مواجب
هوا را از خاک غباری در دل بود آنها بیتو شد ابر زرد بنشست
آب تشنگی و مرزه گردی پیش گرفته بود باد او را بزنجیر بست
بس که آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال نبات را
هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند که زمهریر را
از اختلاف هوا دماغ منزده بود لاجرم آب از آن
خلیشوهش [?] کشاده مدتیست که زمین را تب مهربا [?]
گرفته بود اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان
چون بساقت بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی
مانده چنار را چون مقامران تهی دست ورق ذهب
اوراق از دست رفته نرگس را از انتظار رنگ زریق [?]
دیار رس از صحبت یاسمین مژگان سفید کرده دیده

چمن را از چندین اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی
نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده باغ را از پا استادگان
براستی ثابت قدم چون سرو دست نداده از این رو خلعت
دیبا مخصوص او داشته از آن تاریخ که مدتی آفتاب
از بلاد شمالی بجانب جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای
خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شده سرما بمرتبه
گرامی را نفس در دهن فسرده غلبهٔ برف بدرجه که زد و بال
ماکیان را بر بسته شیردلان از نهیب لشکر سرما در شکم روباه
و سموم خزیده دلاوران از صولت غلبه شتا بجلب سنجاب
شتافته آسمان از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته
زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم دانسته‌اند چه میگویم که با پاس عدالت سلطانی
طبیعت را دیگر از اعتدال تجاوز نمانده و از انحراف
دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل

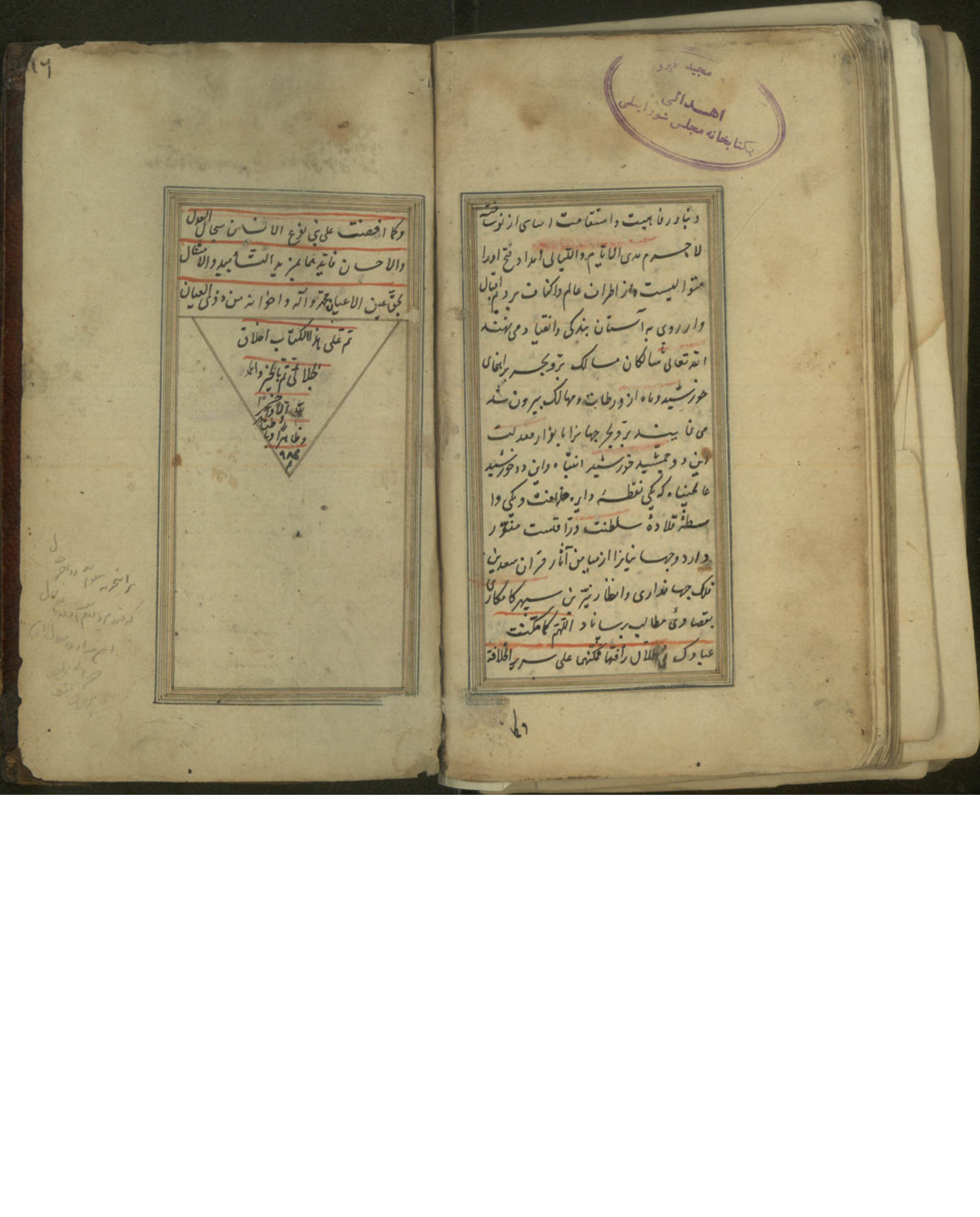
که در طبع زمان راسخ شده بهوا مرجو وحوی که گرد ز
اتام زمین کرده بود اکنون ادا میکند و ابر بهر نجاری که از
بکاد عضب نموده بود درعوض درد انها بازمیدهد معمار
ازل بجهت تاسیس عمارت عالم آب درگل میریزد
آباء علوی بیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت
طلب نسل بنات قطرات نطفه در ارحام امهات سفلی
ایداع میکند مواد امان در بدن جهان از نوایر ظلم عدوان
محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت
مزاجش میکند مزاج زمان از یبوست حوادث دوران
منحرف شده بود بر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش
می نماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشکسال
فتنه جوشیده بود از فیض امکار رأفت سلطان مرآت
آثار آبی بجوی باز آمد غنچه دلهای ممکنان که از دمهای
سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت

الحضرت

الحضرت شکفتن گرفت و از نظایر و اشکال این اتفاق
تواند بود که بعد از آن که سلسال رحمت از اثر برودت
حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم
خوشیده فبمقتضای انظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی
الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان فطنت
نوازن حقایق از اکمام مکنون منفتق شد و با آنکه ظلمات
کدورت علایق روزگار آفاق دل و جان فرو گرفته
نور این دقایق از غبار هب حقا منغلق گشت و هم
پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد
که همچنانکه مطلع رساله با نوار القاب همایون حضرت
صاحب الزمان و لمعات اوصاف میمون حضرت
سلطان سلیمان مکانی منوّر شده مغرب آن
نیز به پرتو سعادت نام ایشان مستنیر گردد
تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم انوار سلطنت ایشان

روشنست مطلع و مغرب رساله نیز بهمین القاب
نباهت انتساب ایشان مزین گردد اعنی زینت
ملک جهانداری و سعدین سپهر کامکاری که
یکی خورشید وار بتیغ شعاع گذار مشرق و مغرب
عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان
محو کرده اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست
خورشید ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته
و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده و تنین و
توامان در یک بستر آمده در عرصهٔ خاک از
اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت
اضداد مطلق مخالفت رفته گرگ میش را
شبانی کرده و غراب جوزه را دیده بانی نموده
در ایام رأفت ایشان گریبان دریده جز

صبح مشعل نتوان دید و بخون آغشته غیر
از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم
روشن سلطنت اند که روشنی دیدهٔ ایام
از دیدار ایشانست دو دست
زورمند خلافت اند که قوام اسلام از زور
بازوی اقتدار ایشانست هر که سر از طوق عبودیت
این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد ابلیس وار
طوق لعنت در گردن خود دید آنکه پای از جادهٔ
اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت
ابدی گردید کهربا چون گاهی بغصب تعرض برگ
کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره
کاهی کرده و مغناطیس از آنکه بواسطهٔ جذب
سوزن بتیغ کشیدن متهم شده از نهیب
سطوت ایشان بنیاد بیداد بر انداخته



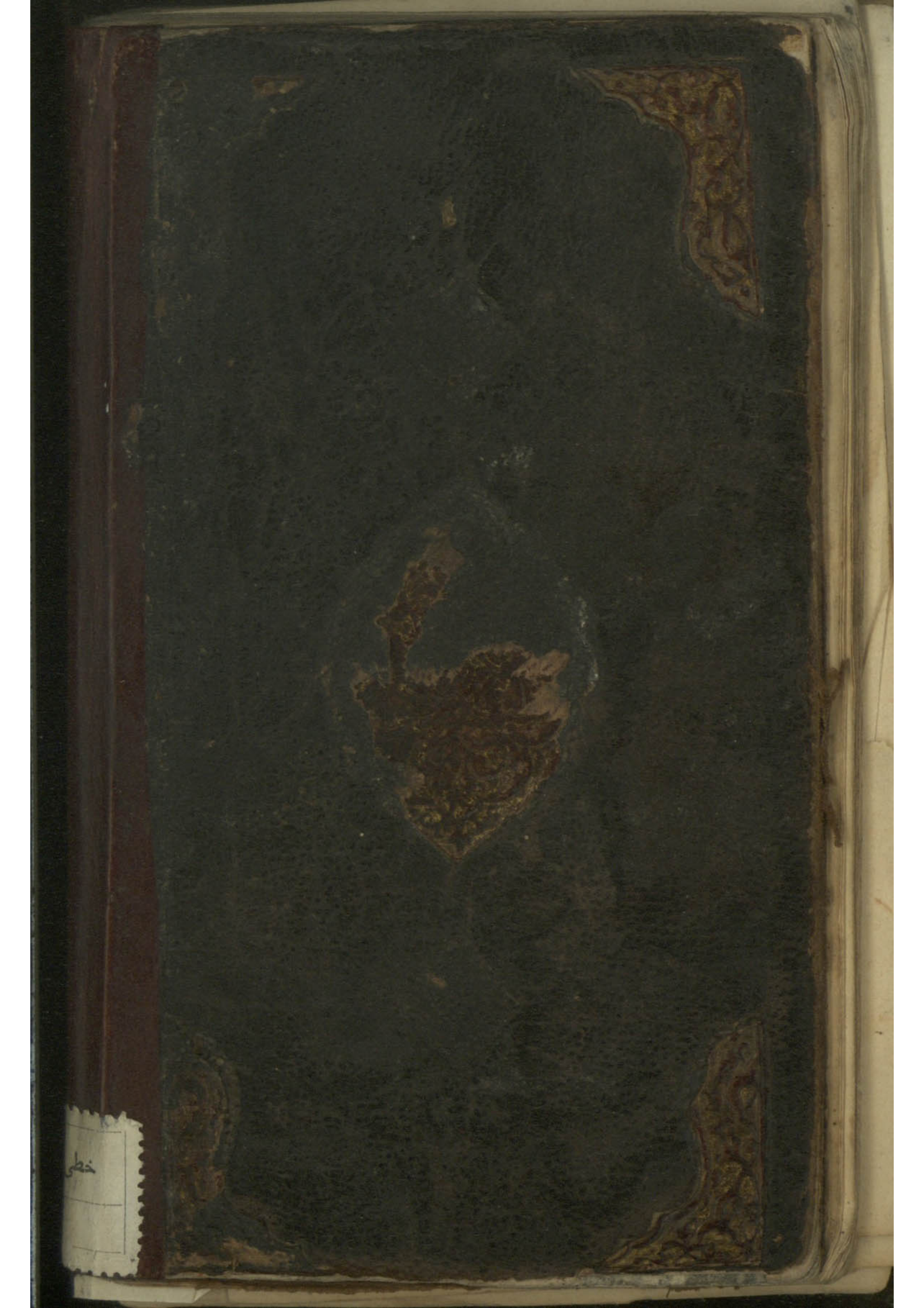
دنیا و رفاهیت و استقامت اساسی از نو ساخته
لاجرم مدی الایام و اللیالی امداد فتح و ادرا
متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بر در اقبال
و از روی به آستان بندگی و انقیاد می نهند
الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر بر ابهای
خورشید و ماه از ورطات و مهالک بیرون شد
می نمایند پرتو چهره جهان آرای انوار معدلت
این دو جمشید خورشید انتما و این دو خورشید
عالم‌پیما که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت و یکی وا
سطهٔ قلادهٔ سلطنت و رافت است منثور
دارد و جهانیان را از میامن آثار قران سعدین
فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکاری
بتقاضی مطالب برسانند اللهم کما مکنت
عبادک فی ظلال رأفتهما فمکنهما علی سریر الخلافة

وکما افضت علی بنی نوع الانسان سجال العدل
والاحسان فاتیهما بمزید التأیید والاقبال
بحق عین الاعیان محمد وآله واخوانه من ذوی العیان

تم علی هذا الکتاب اخلاق
جلالی تم بالخیر والحمد
لله اولا و آخرا
و ظاهرا و باطنا
۹۸۵
م



۴
فان القرض مقراض المحبة
کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی


خطی